روز سیاه کارگر

مصنف

احمد علی خان خدا داده

ناشر

میرزا سیف الله ناصری

باجازهٔ ادارهٔ محترم معارف کرمانشاهان نمرهٔ ۱۶۷۳

۱۳۰۵

مطبعه شرکت سعادت کرمانشاه



بنام خداوند بخشنده ومهربان



ستایش حضرت باری تعالی راسزا است مارا بدین قویم وصراط مستقیم پیغمبر خاتم محمد صلی الله علیه وآله وسلم وائمه طاهرین اثني‌عشر صلوات‌الله علیهم اجمعین رهنمون فرمود برای ارباب دانش پوشیده نما ناد عامه مصنفین وکتاب ومورخین سر لوحهٔ کتاب خود را اول بنام سلطان وبعد بنام وزراء یا امرا مزین مینما یند کمتر کتبی یافت میشود از این سبك و اصول خارج باشد چون روزگار با بخت بر گشته گان ورنج کشان مساعدت ندارند نوع بشر نیز باقتضای زمان کمك مینما یند این بنده بي قدر ومقام احمد خدا داده کرد دینوري محض خدمت بعالم بشریت برخلاف مصنفین سلف دفتر خود را بنام طبقه کارگر وعامهٔ رنجبر که دائماً ازشدت حرارت وسختی کار در شعاع آفتاب گونه ها بر افروخته در خشان

وسوخته همواره افسرده از بي برگی چون مرده اند خود گرسنه وجهانی را سیر میمایند خود برهنه وخلقی راملبوس میدهند روی کره را عمارت وآباد کنند جز تنگنائی گور مانند خانه ندارند فقط با گاو ومشقات فلاحت دل بزنند گا ني خوش، زمین بستر آسمان لحاف ـ گردون اساس ـ گنج اشراف خزانه مفتخور ـ مطبخ دراویش وگدا ولوطي ومردمان در بدر ـ قانون گذارند خود محروم، ازحقوق بشری کالمعدوم زینت میدهم (تیرگی روزگار این قوم بیش از اینها است خاصه درایران تباه تر از همه. جا ذلیل ترین ملت دنیا هستند هرگاه بد انند رنجبری ـ نعوذ بالله اسم کردهم علاوه شود از حیوان پست تر واز همه شیئی بدتر تحقیر مینمایند خداوند را مستدعیم عقل سالم وحس رأفت بطبقه مفتخوار کرامت فرماید که ابناء خود را چون خود بشر دانند آنها را خوار نگردانند .عنه وجوده وبعداین فانی بي بضاعت ازطایفه بزرگوار و اقدم ملل کره (کرد) میباشم و تحصیلات من در گوشهٔ بیابان در نزد ملاهای نادان بوده از عذوبت بیان و خوبی کلام و داشتن غلط املائی معذورم فرمایند غرض از نگارش این مجموعه که ظاهراً رمان و افسانه وباطناً تمام حقایق وصدق ورسمانه است خاطر غیر تمندان مهربان بافراد بشر را مستحضر میدارم تا کنون کتابی که مجموعه زندگانی یکنفر دهکان صحرائی مشروحاً باشد دیده نشده برخلاف ازهر متمولی از شهریاران و وزرأ و امیران وصاحبان ثروت هزاران راست و دوروغ ساخته و پرداخته ومجله ها منتشر نموده اند واگر چه غرض ما تاریخ نویسی نیست باالطبع بعضی وقایع مهمه که بوده اختصاراً نوشته خواهد شد زیرا که در ایام انقضای عمر همان رنجبر این وقایعها رویداده لزوماً گفته میشود و تمام این کتاب روز بد کارگر را به(١٤) فصل ویك خاتمه

قرارداديم اميدوارم انتباهى براى آيندگان باشد و برادران خودرا بچشم حقارت ننگرند و عمرى بتكبر و غرور وجهالت بسرنبرند پارس كرد ترك را بچشم احترام نظر نموده فرقي ننهد واقتدا بسباع و درندگان نكنند (توخاطر نگهدارد رويش باش نه دربند آسايش خويش باش

فصل اول

چنين گو يد بختيا ر كه پدرم الله داد و مادرم جهان و خواهرم شيرين از طايفه گرد ميبا شند و در يكى از دهات كردستان كه مغربي مملكت ايران است مسكن داشته بواسطه نبودن سواد تاريخ تولد ندا شتم مادرم ميگفت ماه قربان ساليكه برف زياد بود شما تولد شده ايد پدرم تاريخ واضح ترمي گفت عزل حاكم سنندج را بيان مينمود چرا كه بدبختانه تمام تاريخ تولد و فوت و وقايع زندگانى طبقه ما از روى اين اتفاقات است بدين گفتار ابوين اكنون ميفهمم تاريخ تولد من سال هزار وسيصد بوده چون اكنون چشم روى هم ميگذارم ايام پر مشقت و سراسر زحمت زندگانى خود را بخيال مي آورم ممكن نيست ذرهٔ فراموش نمايم چرا كه عوالم خوش ونيك بختى زود محو ميشود زمان مصائب بروزگاران فراموش نخواهد شد خانه مسكونه مادر آن قريه مشتمل بود بريك نشيمن دائمى تابستانى و زمستانى و بطول چهارزرع و عرض دو زرع ونيم وارتفاع دو زرع ودر ته آن يك طويله براى دورأس گاو ويك رأس الاغ وهشت رأس بزكه در بين بز وگاوها نيمه ديوارى بلند نموده داخل هم نشوند ودو جنب ديگر نشيمن خانه محقر ديگر جاى سوخت از قبيل فضله حيوانها وحشب بيابان بود و جنب ديگر كاه دان جاي

علوفه زمستان حیوانها بود و یك حیات کثیرالاضلاع نیز در جلو این سکنه ما بود غالب رعایا از ترس دزد آشیانه خودرا اینگونه میسازند در وسط خانهٔ نشیمن یکدانه تنور ازکار مادرم در زمین نصب نموده با آن لاس گاو وحشب اورا سوزانده نان برای مامی بخت در زمستان کرسی روی آن گذاشته پلاسی ازصنعت والده از پته و لته ساخته بود در سر کرسی انداخته یك پایه کرسي به نمد کهنهٔ و پایه دیگر باجوالي ویك پایه دیگر با گلیمي مفروش میشد درآنجا میخوابیدیم غرض وضع زندگانی و حدود تمول مانسبت بسایر رعیتها حدّ متوسط بود چنانچه پدرم از عهده تمام زراعت یکزوج گاو بر نمی آمد آرزومندانه بمادرم می گفت اگر بختیار بزرگ مي بود و یارمن میشد دیگر محتاج نبودم که چند ماه یکنفر کارگر بگیرم درهمان قریه کدخدائي الماس نام داشتیم ازطرف مالك بدین مقام سرافراز شده بود وظیفه او آن بود که مباشر مالك و نوکر او وخود مالك هر وقت بقریه بیایند هرچند بمانند مخارجشان بعهده کدخدا بود میبایست آنچه خود نخورده و ندیده واسم اورا نمیداند برای آنها حاضر نماید خاصه آمدن مالك تمام رعایا حتی من که طفل شش ساله بودم مجبوراً میبردند برای توجه اسب های آقا و خدمات دیگر بعضي اوقات هم کدخدا خانه یك مرغ وچند دانه تخم مرغ کمکی از رعایا میگرفت وشبها چه در تابستان وچه در زمستان یخبندان باید رعایا کشیك اصطبل آقا بکشند که راحت و بی دغدغه بخوابد اگر احیاناً افساری گم شود بخردا پدر رعیتها سوزانده تومان غرامت عوض یکقران گمشده میگیرد وهمچنان اگر نوکر حکومت یا نظامی بده عبور می نمود همین پرده نمایش تجدید میشد دیگر یکی از وظایف کدخدا آن بود بهار وپائیز زمین قریه را جهة زراعت بین رعایا قسمت

مینمود اما نه بطریق عدل بلکه هرچه خوب و مرغوب بود خود و بستهگانش میبرد باقی بسایرین قسمت مینمود بدیهي است وضع فلاحت ایران عمومي ویکسان است بطریق اسلاف خود یکزوج گاو نر باسباب شیار کار خود اهالي زمین شخم مینمایند وروزی هفت الی هشت ساعت جلو آفتاب سوزان یا سرمای زمستان شخم زمین مینمایند روزی دومن الي پنجمن بتفاوت محل بذرمي افشانند وکرد میبندند اگر آبي باشد چندد فعه آب گندم رامیدهند تا عمل آمده در عین تابستان درو مینمایند وبخرمن گذاشته میکوبند و باد میدهند وقلبیر مینمایند آن وقت آقاي مالك یا نوکر او آمده نصف یاسه یك یا چهار یك یا پنج یك اورا حق الملك میگیرد چون در ایران موضوع صحیحی نیست وقانوني راجع برعیت ندارند لذا در هر بلوك وقریه قانون مخصوصی دارد ازنصف تا پنج قسمت است وبعد از یك خروار تا بیست من بتفاوت محل حق خود ضابط از رعیت میگیرد بعلاوه ده من پاکاری ده من میرآبی چند من برای پرانیدن گنجشگ و چیز های دیگر از قبیل خاك روبه و ته بساط بسته بانصاف مالك است زیاد کم میگیرد و هر رعیتی که یك جفت زمین در آن قریه کاشته پنج تومان نقد ویکمن روغن دو بار هیزم دو بار علف کوه چهار بار کاه دو بار تپاله گاو دو بار خار وچهار قطعه مرغ و چهل تخم مرغ و دو من روغن چراغ و یك دانه بزغاله یا بره و دو دانه رسن حق قانون حلال لایزال مالك میباشد باید داد وبعضي تنسوقات ملازمان آقاکه مرغ میخواهند کره یاپنیر میخواهند حتي المقدور آنها را باید ترضیه بعمل آورد والا در نزد صاحبکار سعایت مینمایند پدرآن بدبخت بادارائی اش آتش میزنند الغرض پدر من آدم زرنگ وکارکن بود چنانچه قبل از سایر اهل ده جفت گاو خود سرزمین

برده مشغول میشد و بعد از همه پس میآورد در آب دادن و رشوه بزمین دادن و کاشتن بقولات و پنبه ساعی بود خیلی از شبها هم مشغول آب یاری و کار بود بخانه نمی آمد و مادرم هم خیلی خانه‌دار و ممسك بود چون اغلب زمان یاد دارم مرا میفرستاد در حوالی آبادی که مشتی کهنه بی وجود یا قطعه نمد پاره یا ریسمان پاره برای او بیاورم مویز برایم بخرد من هم بامید مویز دور آبادی خود بلکه قریه همجوار را گردش مینمودم هر نوع بود بعضي کهنه و نمد پاره بچنگ آورده بمادر میدادم آنهم هر کدام از کهنه بدرد وصله میخورد فوراً شسته بلباس خود و پدرم و من مصرف مینمود و باقي بی مصرف آن در میان کیسهٔ کهنه‌ئی میچپاندند برای متکا) و نمد و ریسمان پاره ها بانوك انگشت داغان میکرد باچوبی که او را نوك گویند اورا میریسد برای پلاس بعلاوه که پدرم پنبه بعمل میآورد مقداری که عاید خودمان میشد مادرم باچرخ او را رشته و پدرم در فصل زمستان و یخ بندان که بیکار بود کرباس میبافت لباس خود و مادرم و من و خواهرم تهیه میدید در فصل بهار و تابستان تا اوایل پائیز غذای ما منحصر بنان گندم و بعضی اوقات جو و ذرات و دوغ بزهای مزبور بود اگر درعرض بیست روز یکدفعه والده بماماست یا کره میداد نهایت سرور و نشاط داشتیم و ماهی یکدفعه و دو ماه یکدفعه پدرم چارکی گوشت از قصاب ها که گاهی بز یا گاو پیری و گوسفندی میکشتند میخرید آنشب که آب گوشتی داشتیم در واقع خود را نیکبخت و عیاش ترین مردم روزگار تصور مینمودیم چرا که از اهل ده که همسایه ما بودند بعضی یك گاو داشته بعضی هیچ نداشتند اجیر سایرین میشدند اهل و عیال آنها نسبت بوضع زندگانی ما هادارای دوغ بومیه و نان مدامي و گوشت اتفاقي نبودند این بود که ما خیلی بهتر از آنها تعیش داشتیم و در فصل زمستان آشهای متعدد چون ترخینه

وشلم وآش عدس وبلغور میخوردیم و در عید نوروز وعیدرمضان برنج گرده برای پلو تحصیل میکردیم گاهی احسان درحق همسایه گان که بی بضاعت بودند از آش خود مینمودیم امسال که سن من به‌سال هفتمین رسید پدرم تحکم بمن نمود باید دنبال الاغ بیفتی گندم مها که من درو میکنم و بارمي بندم شما بیاورید خر من خالی نمائید من گفتم باید بزغالها بچرا ببرم میدانی هرگاه بزغاله میان زراعت ده برود پا کار یا بزغاله‌راسر میبرد یادوهزار جرم‌میگیرد‌پدرم گفت آنهارابچوپان میسپارم مزده‌مید‌هم بچراند جلوعذر مرا گرفت با سر برهنه و پای برهنه و یکتای پیرهن منحصر بفرد دنبال الاغ افتاده مشغول کشیدن گندم شدم اما چه کار سخت و دشواری شنیدن کی بود مانند دیدن با اینکه دیدن کی چون کار کردن و زحمت کار چشیدن است با اینکه پایم برهنه وسرم برهنه شدت گرمای قلب الاسد خاصه عمرم اقتضای کار اجباری نداشت معهذا هر وقت زحمت فوق العاده پدرم میدیدم که با داس خود درو مینماید و عرق چون سیل از بدن وصورت او روان بود و هر دم خار باگشت دست و پای او میرفت نالهٔ نموده با سوزنی که همراه داشت خار را بیرون مي آورد زحمت خود فرا موش مینمودم و اغلب روز چنان سرم دوار مینمود یک پرده ظلمانی مد بصرم میگرفت که از پا افتاده چندی گریه میکردم تا ده روز کمك پدر نموده هر دو چشمم بدرد آمد کار پدر بدبخت لنگ ماند مادرم با اینکه کار خانگی داشت من و خواهر کوچلو یم بخانه گذاشت دنبال الاغ افتاد چند رز کشیدن گندم تمام نمود و بیچاره عصر ها که بر میگشت قبل ازپختن نان ونظام خانه میرفت از پیره آنها و سایرین دوای درد چشم میپرسید هریك دوائی چون قند و زاج و جوهر قرمز تجویز مینمودند و قند زاج مخلوط بهم بکو بند بهتر میدانستند ما که

از این چیزها در خانه نداشتیم مادرم یا از خانه کدخدا یا ازخورده فروشها گاهی تردد مینمایند خریده بچشم من میریخت تا بعد از مدتی رفع درد شد یك لکه در چشمم باقی ماند که هنوز هست دیگر الله‌داد پدرم شب روز آسایش حرام نموده تا محصول را تماماً از صحرا بقرب قریه آورد خرمن نموده مشغول کوبیدن شد مرا برد روی چان گذاشت وخود باشن گندم را بهم میزد زیرو مینمود شب وروزکار میکردیم تا تمام شد و چند روز هم مشغول باد دادن بودند موقعیکه باد مخالف از هر طرف مي آمد ریزهاي کاه ازراه گوش ودماغ درمغز سر جا میگرفت کدخدا خبر بمالك میدهد یکنفر ازطرف مالك آمد تمام اهل ده استقبال رفتند بعضی تعارف گذراندند شب پدرم گفت من هم خیال دارم بزغالهٔ یا نیمن روغن پیشکش برای فرستاده مالك ببرم مادرم گفت روغن را باید در عوض روغن بدهی بمالك بدهیم وبزغاله هم که چند رأس او مردو دو رأس آن ماده است ویکی نر باید بمزد چوپان بدهیم ویکی دیگر براي مالك ویکی هم بخودمان لازم میشود پدرم گفت از آن ترسم اسبابی براي ما درست کند خسارتی برساند مادرم گفت چه کرده ایم مگر دزدی کرده یا مال کسی را برده یا عوارضات ملکی ندادهایم یا سوء احترامی نسبت بمالك یا ضابط یا کدخدا یا ادنا مهتر آقا شده است درهر صورت مادرم مانع از دادن پیشکش شد پدرم را منصرف نمود چند روز بعد خرمنها که قلبیر شد نوکر مالك میان خرمن آمد شروع ببرداشتن خرمنها نمود حق مالك حق ضابط حق پاکار حق میرآب حق گنجشك پران تمام از رعایا گرفت در صورتیکه میخواست پنج یك ببرد از نصفه تجاوز نموده همینکه بخرمن ما رسید یك نوك پا بزمین خرمن و میان اشغال زده و متغیرانه گفت مردکه این

خرمن تو ناپاك است از سبزي خوردی از خشگی خوردي میان خرمن دزدهٔ همه روزه برده حال هم مبالغی توی خرمن و خاك پاشیدهٔ ونصفی میان اشغال گذاشته پدرم که دستهایش روی سینه بود با احترام تمام گفت آقا بسر شما من هیچوقت مال خودم حرام نمیکنم اینها که میفرمائید ریخته وپاشیده اجازه بدهید برای شما پاك مینمایم من نمیخواهم نوکر مالك زیادتر متغیر شدبنای فحاشی گذاشت با چوب سر مغز پدرم خورد نمود کد خدا دست اورا گرفته واسطه بین شد که او خرمن را بردارد یك خروار علاوه گندم ببرد وپدرم رابه بخشد بدین ترتیب عمل ختم شد خرمن برداشته شد مقداری از گندم و جو فروخته مالیات نقدی مالك را پرداخته نقداً دو خروار گندم و یکخروار جو بخانه برای نان و تخم رسید وهمان شب پدرم با والده بنای بد حرفی گذاشت که فلان فلان شده اگر تو میگذاشتي چیزی پیشکش میدادم مال من بغارت و آبرویم تلف نمی شد مادرمی گفت من چه میدانستم این مثل سگ هاراست حال چیزي نشده شما بروید نزد مالك عارض بشوید گندم شما پس خواهد گرفت پدرم گفت شماتصور مینمائید مالك در قید رعیت است این قدر ملك دارد تمام مردم میخورند خود حساب اورا نمیداند چه رسد بمن فقیر علي الخصوص من نمیتوانم راه بحضور او پیدا نمایم وبا کدام خرجی بروم سنندج مادرم گفت دودانه مرغ دارم میفروشم وقدری نان میپزم برو عرض حالت را بکن ازضرر قلیل نباید از خیر کثیر صرف نظر نمود باالاخره پدرم راضی برفتن شد در همان شبانه ملزومات سفر او تدارك وعازم شهرشد بعداز چند روزکه مراجعت نمودشرح سفر نامه خودرا چنین برای والده بیان نمود که چون بشهر رسیده بدرب عمارت مالك رسیدم نوکرهای بداخلاق

او راه بمن ندادند میان بروم فکرم باینجا رسید عریضهٔ بنویسم در وقت بیرون آمدن تقدیمش نمایم رفتم و عریضهٔ ده شاهی دادم نوشتند و آمده درب بزرگ عمارت بانتظار ایستادم عصری بیرون آمد جرئت بخود داده بعد از سه مرتبه تعظیم عریضه را به دودست گرفته دادم بجناب مالك فقط ظاهر عریضه را ملاحظه نموده سؤال کرد چه میخواهی عرض کردم آدمیکه بیرون مأمور بوده یکخروار گندم مرا بغیر حق برده خیلی ظلم در حق جان نثار نموده متظلم هستم حق مرا بگیرید یکدفعه چون دیگ بجوش وچون رعد بخروش آمده گفت پدر سوخته نوکر من ظالم است نسبت ظلم بنوکر من (بزنید پشت کردن این پدر سوخته احمق چشم روز بد نبینید این قدر مشت بسر و مغزم بارید تا یکصد زرع از عمارت مرا راندند وجهان در چشمم سیاهی مینمود بعد از اینکه قضیه بیان نمود با مادرم مجادله سخت کرده تخفیف الم خودرا باذیت مادرم دانست چکنند بدبخت) سوء عدالت بشر را دیوانه نماید مستبعد نیست

در همین روزها کدخدا بمردم ده خبر داده ازطرف مالك همان آدم مأمور شده این جا بیاید غله انبار پارساله را برعایا از قرار خرواری ده تومان بدهند در بهار پول اورا رعایا بدهند تمام رعیت نزد کدخدا جمع شده گفتند در صورتیکه گندم خرواری پنجتومان است ماها چگونه ده تومان بریم کدخدا گفت حکم صاحب کار است چون وحی آسمانی علاج ندارد چون شب پدرم بخانه آمده با مادرم بنای شور گذاشت که ماها چندین سال است در این قریه هستیم غیر از ظلم نا حساب خیری ندیده ایم امسال هم غلهٔ نداریم واین گندم هم که میدهند باید سال دیگر هردوگاو را فروخته عوض پول غله بدهیم بهتر این است شبانه فرار نموده

بملك كليائی برويم ومبادا اين فقره را باحدي ابراز بدهی مال سهل است • جانمان
در محل خطر است البته مالك يا اسد خان بفهمند مارا بنوه عمارت ميگذارند هم
چنانکه امان‌الله خان والي و بعضي‌از رؤسای کردستان محض شهرت آدمهای زنده
در پی‌عمارت چال میکردند و خوفی و هراسی نداشتند

فصل دوم فرار الله داد با عائله خود به ملك كليائي

در شبي از ليالی برج عقرب که ابر قیر گون پرده بر روی آسمان کشیده وظلمت
دهر را فرو گرفته نسیم سرد سیر اثر برودت خودرا چون خارهای بیابان باجسام
ماها بدبختان خواهی نخواهی مي چشاند تو گوئی طلعت هم با ظالمین همواره
عقد اتفاق و یگانگی دارند در خواب و غفلت آنها بر جان ما ستمدیدگان حمله
مینمود همینکه مردم ده بخواب رفتند نیمي از شب گذشته بود محمود نام که
زن جمیلهٔ داشت اسد خان رافع دنبال او فرستاده بود ودو تومان داده بود اورا
فریفته بزور و راضی اورا برده فساد نماید زن مزبور تمکین نکرده بشوهر خود
قضیه گفته بود آنهم از ترس هتك عصمت معاهد با پدرم بود فرار نماید در همان
شبانه دهن گاو ها و بزها بسته که صدائی نکنند پلاس گدائی و دیگ شکسته
انجال اشغال بیتیه بگرده خود ویکبار آرد به پشت الاغ حمل نموده با اسباب شیاری
فرار نموده بملك منصور لشکر کلیائی آمدیم خیلی اشیاء ازگندم جو کرسی کاسه
کوزه از ما بجا ماند قدرت نکرده بسراغ او برویم القصه در قریه مشار الیه
ساکن شده ویك دو باب خانه خرابه از یکطرف ده کدخدا بها داده
ومقداری گندم از کدخدا به نسیه خریدیم مشغول رعیتی شده چند روز پدرم
ووالده ومن مشغول گل کاری بوده تعمیر خانها نمودیم پدرم بکار رعیتي مادرم

به تهیه لوازم بیتیه از تاپوي جاي آرد و کاسه کوزه گلی پرداخته حتي المقدور سرصورتیکه بامور خانه داده که براي زمستان راحت باشیم حالا من دیگر کم وبیش معاونت پدر از تخم زدن زمین وآبیاری میکردم زمستان رسید برف زیادی روی زمین را سفید ومستور نمود کار رعیتی وزحمت خوابید موسم فراغت رسید قریب یکزرع برف بوددر یکروز سواری آمد وبکدخدا گفت خان امروز بشکار بز کوهي میآید باید تمام رعایا خبر نمائید میل دارد شکار جلگه بنماید باید رعایا از اطراف کوه بروند شکار ها رم داده بیاورند جلو دست آقا آنهارا بکشد بضرب نخش و کتك تمام مرد هاي دهکده را از خانه بیرون کشیده روانه کوه نمودند و پدرم نیز سفره نانی داشتیم بسر گوش خود بپیچیده و یك جفت گیوه مندرس داشت خود تعمیر آن نموده بود بپا کرد و چند دانه نان بجیب گذاشت روانه شد غروبي که مراجعت نمود چنین تعریف کرد که آقا درفلان راه گذر کوه با ملازمانش ایستاده بود تمام رعایا اطراف کوه را گشته شکار ها رو بانجا رم میدادند وبعضي هم هیزم از کوه جمع کرده آتش برای آقا روشن میکردند وخیلی از رعایای بدبخت میان برفهائیکه از کولاك خرمن شده درّه را پر نموده بود می افتادند بهزار زحمت آنها را بیرون می آوردند و یکنفر که سر کوه رفته بود سنگی از زیر پاي او غلطیده ازسنگ پرت شده قطعه قطعه شده بود بالاخره چهار بز کوهی آقا شکار نمود بدوش رعایا داد روانه قلعه خود نمود ومن هم با جمعی دیگر از رعایا دست و پامان سر ما برده بهزار مشقت خودرا بده رسانده ایم فوراً مادرم فرصت نداد پدرم را بطویله برد دست و پای اورا زیر پهین مستور نموده مدتی اورا گذاشت و بعد بیرون آورد بزیر کرسی گرم پنهان کرد قدری ترخینه پخت

کرده گرم گرم بدست پای پدرم گرفت چند روز این معالجات که نمود دو انگشت از
دست چپ و پنج انگشت پای راست پدرم خشك شد از حرکت افتاد وچند نفر از
رعایا هم دست و پایشان شل شد نهایت والده جزئی وقوفی از حکمت داشت معالجه
ابوی نمود و در اواسط ماه دلو بود هنوز برف زمین زیاد بود علی الخصوص گدوگها
بسته بود حاکم کرمانشاه ازحکومت آنجا معزول بحکومت سنندج منصوب شده
بود از جعده سنقر و بیجار عازم کردستان بود در سنقر حکم فرستاده بودند
مالکین تمام رعیتشان بفرستند جعده وگدوك گردکانه از برف پاك نمایند آقای
حاکم باجمله اکره خود بسلامت عبور نمایند باز مأموری آمده تمام را برد که جعده
پاك نمایند این دیگر میگفتند حکم حاکم است مرگ مفاجاة تغییر پذیر نیست باز پدرم
بامردم بروند بحمدالله این دفعه وقایعی رونداده بود مگر اینکه یکنفر از بدبختها که دست
و پای او ازسرما افسرده بود و قوه کار نداشت فراش حاکم چند چوب باو زده که
چرا ازکار دست کشیده آنهم فریاد نمود خداوند تخت وبخت حاکم بهم بزند دست
پایم کجا که کار بکنم بعد از آنکه فراش خیلی اورا زد حاکم هم که این حرف
شنید حکم کرد بیچاره بمعرض سیاست آورده چالهٔ داد کندند وسر آن بدبخت میان
چاله تا سینه گذاشته وپای او بطرف هوا نموده از خاك سنگ پر نموده تا از پای
او گذرانده بیادگار عدالت خوددر بالاي آن گدوك مجسمه رکز کرد دیگر در
این زمستان غیر ازدو قطعه مرغ ازبراي خوراك قوش آقا و دو بار تپاله برای
مطبخ آقا ودو بار هیزم چیزی ندادیم آن را هم چند روز پدرم متحمل سرما
ورنج شده بقریه آقا برد تحویل داد همین که نوروز سلطانی آمد کدخدا تمام رعایا
جمع نمود خانه یکقران تا پنج قران ازحیث دارا و ندار پول تقسیم نمود و پدرم

سه هزار و ده شاهی میبایست بدهد برای اینکه دو رأس گوسفند خریده بدیدن و عید انه ببرند ما هم بزغالهٔ کدخدائی فروخته وجه مزبور داده دو گوسفند فربه خریدند تمام رعایا پشت سر کدخدا افتاده و نان هم برای نهار خود از طرف کدخدا امر شد بر دارند چرا که صاحب کارشأنش عالی تر از آن بود که شام نهار برعیت بدهد ومن هم این دفعه برای تماشا با پدرم رفتم دهکده آقا و دیدم عمارت وسیع و عریضی دارد پر درقابه رعیت است صف زده اند وکدخدای ماهم گوسفند ها تحویل ناظر داد مدتي ناظر امتحان فربهی گوسفند ها نمود بهزار منت قبول شد و کدخدا را بحضور خان برده احوال پرسی از او نمود با شعف تمام بر گشت در این وقت کدخدای ده دیگری دو تا گوسفند آورد یکی خیلی لاغر بود آن یکی فربه بود یك چشم او کور بود ناظر مزبور آمد امتحان نمود و آنها را رد کرد چند فحشی هم بکدخدا و رعایا داد و فوراً خبر بآقا رساند که فلان کدخدا مارا ریشخند نموده یك گوسفند کور ویك اسکلت آورده چه باید کرد وحکم شد که کدخدارا یك دست چوب بزنند و از خود ورعایا پنجاه تومان جریمه این بي احترامی بگیرند بفوری پاي کدخدا بآسمان رفت چوب مفصل میل کرد ورعایا راهم قدري اذیت نمودند دو نفر آدم خان آنها رابقریه عودت داد جرم مزبور وصول نماید از آنجائیکه طبع ایرانیت ما همواره با بناء خود خفت و خواري او را می بینیم خوشحال شده که این طور با آنها سلوك کردند و بعد عصری کدخدا رفته مرخصی گرفت بخانه مراجعت نمودیم در همین روز ها بلاي گاو میری ناخوش گاو غیر قابل علاج حیوانی ایرانی شیوع یافت ازدهات اطراف بده ما هم سرایت نمودهر دو گاو پدرم را ناخوشی زد میان طویله افتادند یاد

دارم صدای شیون و آه و ناله ازپدرم و مادرم بلند شد من و خواهرم بتبعیت آنهابلند تر شیون وغوغا مینمودیم مادرم دست خواهرم گرفت برد بدور گاوها گردانیدوخودش هم همانطور پدرم سر خودرا بسر گاوها میزد و میگفت که من بمیرم شما نمیرید که باعث رزق من و اهل عیال من مسبب اعتبارو زندگانی ما هستید و بیچاره ها دیوانه و ازهر کجا و هر کس سؤال برای مداوای گاو مینمودند یکی میگفت باید آب نخورند یکی میگفت آب گرم بدهیدالقرض هر چه که اطبا گفتند کردیم یکی ازدو گاو مرد و یکی سالم ماند آن گاو یکه مرد در وقت تلف شدن یك همسایه داشتیم خدا پدرش رحمت کند آمد پدرم را مجبور نمود که درصورتیکه این گاو تلف میشود چرا اورا ذبح نمی نمائی بالاخره باجازه پدرم سر گاو برید پوست اورا گرفت هردو ران دو دست گاو نگه داشتیم برای خوردن خودمان باقي بهمسایهها دادیم درواقع این مرگ گاو یاگاومیري یك مصائب خیلی خیلي عمدهٔ ایست بر بدبختی دهقانان کمك مینماید غالباً را بخاك سیاه مي نشاند پدرم از پوست کله گاو برای من یك جفت پاپوش که آنرا کلاش گوئیم ترتیب داد واین اول کفش بود من پوشیدم باز یك گاو مزبور بکار انداختیم با یکی از اهل قریه که آنهم یك گاو داشت شریك شدیم تا ماه جوزا گندمهاي سنبله بسته بود بناگاه ابر سیاهی از طرف جنوب از کوه نمودار شد پدرم و بعضی اهل قریه هراس نموده بفال خوب نمیدانستند کم کم ابر وسعت یافته روی فضا را گرفت بنای رعد و برق و نم نم باران گذاشت یکمرتبه شروع ببار یدن تگرگ نمود بشدتی که در دو ساعت از آن تگرگهای چون تخم کبوتر زمین را سنگلاخ کرده زراعت قریه را نیست ونابود نمود اطاق بالاخانه کدخدا

هم خراب شد کدخدا چند روز رعایا را برده با لاخانه خود را تعمیر نمود چون کدخدا مقداری گندم به پدرم نسیه داده بود کنون زراعت را تگرگ زد مطالبه پول گندم مینمود پدرم متمسك باین بود که وعده پول شما سه ماه دیگر است قبول نکرد ناچار از هشت رأس بز چهار دانه فروخته قروض مدیونه ادا کرده وکربلائی حسن رعیت این قریه برای پدرم درد دل مینمود که من چند سال است در این قریه ساکن هستم بخت با من مساعدت نمیکنند روز از روز بدتر میشود و جرئت فرار هم ندارم تا شبي که هوا منقلب بود مردم همه در خواب آدم کدخدا به پشت بام آبادی بر آمد و بفریاد مردم رامي طلبید که جمیع رعایا سراسیمه بیرون دویدند کدخدا گفت خانه کربلائي حسن کوچ نموده فرار کرده هزار وپانصد نفر بسمتی بروید او را دستگیر نمائید و الله بخواهید اهمال نمائید فردا خبر بخان میرسد پدر همه میسوزاند دارائی مان آتش میزند تمام رعایا باطراف پراکنده شده جمعي بکوچ مشار الیه بر میخورند بیچاره کربلائی حسن دست از دارائی خود کشیده از ترس جان خود با عیال واطفالش در جوف علفها وگودیها پنهان میشوند علاقه او که مشتمل بر دو گاو نر و دو رأس گاو ماده و چهار پنج رأس بز ومیش و یك رأس دراز گوش وکره الاغ مقداری جل وپلاس اسباب بیتیه با لتمام آورده تسلیم کدخدا نمودند کدخدا خبر بخان داد آدم مشار الیه آمد تمامرا تحویل گرفت برد واز قرار خبر صحیح کربلائی حسن با عیال واطفال سر خود را بگل گرفته میروند سنقر عریضه مینویسند و یك کله قند تقدیم فراشباشي مینماید عریضه او را میرساند حضرت حکمران یك سوار مأمور نموده و پاکتی بمنصور لشگر نوشته میفرستد که در

جواب کربلائی حسن عارض چه میگوئید خان مزبور دو تومان با دم حاکم میدهد تصدیق کتبی از او گرفته که کربلائی حسن خلاف عرض نموده بلکه خان منصور لشکر مبالغی از او طلبکار است یکبار خربزه و یکبار هندوانه برای حاکم میفرستد و شرحی هم مینویسد که کربلائی حسن مبالغی طلب مرا باید بدهد فرار او اسباب جری شدن سایر رعایا شده استدعا است با علاقه چاکری حضور مبارك دارم او را تنبیه فرمائید مزید بر امیدواری و تشکر چاکر است — نوکر حاکم بارهای خربزه و هندوانه با پاکت خان از لحاظ میگذراند مطلب را بر خلاف عنوان مینماید — امر میدهد فراش رفته کربلائی حسن حاضر مینماید و میفرماید پدرسوخته ارذل الناس مال مردم خورده فرار میکنی و بی جهة هم آمده عارض میشوی کربلائي حسن میگوید تصدقت گردم اهالی مرا میشناسند که دارائی داشته و رعیتی خوبی بوده ام مال احدی نخورده ام حاکم نمی پذیرد چوب مفصلي باو زده او را برده حبس مینمایند پس از چندی که یقین نموده چیزی در بساط ندارد و پولی عاید نمیشود حکم میدهد گوش او را بریده در بازار سنقر گردانده از هر دکان ضه نار سه شاهی گرفته مرخص مینمایند وقوع حادثه کربلائی حسن در میان تمام رعایای خان اثر فوق العاده نموده و بر همه مدلل شد که حاکم وقت هم از اوامر خان تجاوز نمی نماید و پدرم که خود خیال فرار داشت زیاد تر از همه جویای اقدامات کربلائی حسن بود تمام سرگذشت او بخوبی فهمید خاطر آسوده مشغول کار خود شد من هم این مدتی بود در نزد ملا محمد که پسر کدخدا را درس میداد مشغول درس بودم نهایت عشق را داشتم چنانچه در چهار ماه قرآن خوانده کتاب ضامن آهو و سنگتراش و بلبل باغبان با آواز میخواندم و کم کم مشق خط هم مینمودم

روزي بعادت معهود پدرم گاو بسته سر زمین رفته و من بمکتب آمده درویش نتراشیده نخراشیده باریش بلند وگیسوان فتیله فتیله که پراست از شپش وجانور منتشای گره گره بزرگ وهشت پوست شکار کوهی در پشت بدرب خانهای آبادی گدائی مینمود اگرچه اتصالاً همه روزه از این جنس بشر هرزه گرد مفتخور بی اعتقاد نفس پرست در همه جاي ولایت بوفور است اما این درویش خیلی متهور و ناحق بود با اینکه همواره ورد زبانش حق حق بود از آنجمله بدرب خانه ما آمد هوی متدی با غرش ابر از سینه بر آورد ومي گفت برسد مال مولا نرسد قضا وبلا باجي نه نه مال مولا را زودبده مادرم پشت بام پیراهن مرا وصله مینمود درویش چوب خود را بدر کوبید که یك تخته او شکست مادرم پائین آمد گفت غلام مولا آرد هست گندم هست نان هست براي شما بیاورم قبول نکرد قند و چائی تریاك روغن یا کره میخواست هرچه مادرم قسم یاد مینمود اینها که شما میخواهید در خانه ما وجود ندارد درویش قبول نمیکرد یك چوب دیگر بدرب نواخت تخته دیگر خورد نمود مادرم بمن گفت برو پدرت را بزودی بیار من دوان دوان رفته پدرم آوردم با اینکه پدرم درب خورد شده را دید با درویش بروفق مدارا بناي مهربانی گذاشت گفت غلام مولا به پیرت علي که خودت اعتقاد نداری من اگر میداشتم قند و چائی یا روغن بشما میدادم حال از ما در گذرید درویش گفت بیدین کافر مال مولا نمیدهی چوبی بشانه پدرم نواخت شانه او را مجروح نمود پدرم مشتی بگردن او زد هنگامه گرم شد درویش چاقوئی از جیب در آورد شکم پدرم را بدرد اهل قریه ریخته و خاتمه نزاع را دادند درویش از غیظ دندان بهم می فشرد وچاقو بسر خود زد وخون جاری شد برخواست رفت بفردا یکنفر

از جانب حاکم سنقر آمده پدرم را محض عارضیت درویش بسنقر ببرد غلام مشار الیه بضرب چوب دو دانه مرغ از ما گرفته سر برید وقند وچائی تریاك هم گرفت با اینکه پدرم حاضر بودفوری سنقر بروند مأموردو روز ماند ودو تومان دوستانه گرفت ودو سه تومان مصرف ومخارج شد پدرم را برد برای سنقر از قراریکه دو روز بعد خبر بما دادند پدرم را نزد حکومت بردند گفته بود الله داد پدرسوخته کارت بجائی رسیده با گرگ علی شاه غلام مولا جنگ نموده سراورامی شکنی پدرم عین واقعه را گفته بودکه آنچه درویش میخو است من نداشتم بدهم حاکم میگوید پدر سوخته مگر تو مفت میدادی یا صدقه سر پدرت بفقیر میدادی مال مولا باید بدهی زود او را برده حبس نمائید ده تومان از او بگیرید تا سبب تنبیه دیگران شود پدرم بحبسخانه برده زنجیری بوزن سی من که چند نفر دیگر در آن بسته بود بگردن او میگذارند وهر دو پای او میان چوبی که تواله آهن روی او است که خلیلی گویند گذاشته از آنجائیکه متخلصین بی دین چاپلوسان دروغگو بي شرم آئین بشر را همواره براه غلط سوق میدهند جمعی از آقایان سنقر در نزد حکومت بوده خیلی تمجید و تحسین از عدالت او کرده واو را اول مسلمان ومرید خاندان علی شاه مردان ستودند ومیگفتند برای فقیر مولا پدر الله داد را در آورد پس از استماع این خبر مادرم شیون وفغان بآسمان رساند خانه وشیرین خواهرم بهمسایگان سپرده مرا سوار الاغ خودمان نموده راه سنقر پیش گرفته همینکه بقصبه برسیدیم بخانه یکی از علما رفتیم مادرم روی کفش آقا افتاد در خواست مرخصی پدرم را نمود آقا فرمود این خلافها خیلی اهمیت دارد شما که از حالا اظهار افلاس میکنید باید شوهرت در زندان بمیرد مادم الاغی که

همراه آورده بجناب آقا عرضه نمود و گفت این را بفرمائید بفروشند خود دانی بهر کس میخواهی بده وچیزي هم بما ها کرم نمائید آقا بر آشفت ای ضعیفه کجا وجه الاغ رفع آز حاکم و اجزاء واین حقیر مینماید لا علاج مادرم بضعیفه لحمك لحمي وجسمك جسمي ششدانگ خر را بوجود آقا داد که شوهرش مرخص نماید بهزار نازونیاز آقا تشریف برد پدرم را مرخص نمود آمدیم براي خانه خود حال مبالغی که مخارج مأمور نموده با دو تومان قلق او مقروض اهل ده میباشیم لا علاج بقیه سبز ها را فروخته واز آخرین تفتیش ونان خورشت خود که دوغ آنها بود فاقد شده در عوض قروض دادیم در اینموقع شایع شد که اهالی کرمانشاه بر شاهزاده ضیاء الدوله شوریده چند سنگ بعرسی دیوانخانه و او زده اند آنهم تلگراف بامیر نظام گروسی که حکومت کرمانشاه وکردستان را توام داشت نموده همین روز ها از ابن جعده عازم کرمانشاه است پدرم چون از هستی فاقد و دارای یك گاو زیاد تر نبود مدتی بود خیال چم چهال را داشت در اینوقت سهولت حرکت وکوچ خود را بسته بورود موکب امیر نظام میدانست و چنانب هم شد زیرا که روزی یکنفر شاطر سر داري قرمز کلاه سفید که دستمال ابریشم همه رنگ روی او پیچیده وپاتاوه بسته بدهما آمد خبر داد حضرت اشرف می آید استقبال بروید گاو ببرید قربانی نمائید یکتومان مژده بها از کدخدا گرفت وبسرعت رفت برای قریه دیگر کدخدا مردان ده جمع نموده یك رأس گاو بر داشته رفتند سر راه منتظر موکب شدند من هم رفته بودم که در دم یساولان گرز نقره و سواران عشایري وبعد میر غضب ملبس بلباس قرمز سوار یکبار ترکه شاخه درخت بید وچنار شده عبور نمودند وتخت روان که بدو قاطر بسته بودند

امیر نظام با شب کلاه وخرقه در میان آن خزیده نمودار شد کدخدا امر نمود گاو را بزمین زده مشغول شدند چاقو پیدا نمایند سواری آمد مانع از کشتن گاو شد که حضرت اشرف تصدق فرمود گاو رها شد حضرات بدستور متعاد دو دست بسینه ودو پا جفت ایستادند همینکه تخت روان محاذي اول صف رعایا رسید دو سه مرتبه برکو رفته دعا بجان حاکم نمودند و موکب عبور نمود یکی از یساولان برگشت بکدخدا گفت ده تومان پول گاو گردان بده چون این رسوم متداوله جمیع اهل ایران بود و قانونی کدخدا با رعایا خیلی التماس نموده در پنجتومان گذرانده از خود داد وروانه شد و چون بقریه برگشتیم کدخدا ششتومان مزبور بین رعایا تقسیم نمود چهار هزار پا گیر پدرم شد وداد شبانه جل پلاس برداشته فرار نمود بموکب امیر نظام پیوسته دیگر کسی دنبال ما را ننمود واز آنجا هم صبح زود جلو اردو افتاده روانه چم چهال شدیم در قراء برناج کدخدای آنجا را ملاقات نموده قرار دادیم سالي دو تومان باو داده سکنه بما بدهد مشار الیه دو خانه کبیر که از علف و نی میساز ند در گوشه ده بما داد و تعمیرات آن را هم بعهده خود مان گذاشت قبول نمود رفته ساکن شدیم و پدرم گاو مزبور با هزار غصه و غم فروخته گندم و ذرات و مایحتاج خریدیم ودو دانه بز هم گرفته و این روز ها خبر رسید ورود امیر نظام بشهر کدخدا اسد گرفته بدهن توپ گذاشته وآتش زده قطعات بدن او بهوا پرا کنده شده چنانچه احشای اندرون او جلو روی زنی افتاده بچه سقط نموده بود و دیگر پدرم نمیتوانست بی کار در خانه بماند چنان مصمم شد بکرمانشاه رفته مشغول فعله گی شده مرا هم همراه خود ببرد فردا والده و همشیره را بخدا سپرده با چند دانه نان

وچند قران پول روانه شدیم بکرمانشاه رسیده بجا هائی که عمله میگیرند رفتیم یکنفر ما را برد روزي یکقران به پدرم وده شاهی بمن دادند مشغول کار عمله گی شدیم بواسطه اینکه هوا گرم بود واحتیاج بمنزل و آتش نداشتیم روزی ده شاهی مخارج ما بود معهذا با سختی کار وروزگار بلند همواره قوای بدني تحلیل میرفت روز هاي جمعه میرفتم از بعضي ملا ها سر مشق ودرس میگرفتم بي کار نمی ماندم در یکی از این روز ها خبر منتشر شد ناصر الدین شاه را میرزا رضای کرمانی در حضرت شاه عبدالعظیم کشته است ولایات همه آشوب شده متمولین اموال خود را پنهان مینمودند ما ها که چیزی نداشتیم غصه نداشتیم بعداز چندروز نقاره خانه زدند که مظفر الدین شاه جلوس نمود وتلگراف بحکو متها نموده بر قرار بمانند قریب چهار ماه فعله گی نموده باندازه نه تومان کم وبیش اندوخته داشتیم

فصل سوم ناخوش شدن الله داد

از بد بختی پدرم ناخوش شد ومن هم مواظب او بودم روز بروز حالش بد تر میشد و من طریق معالجه را نمیدانستم خدا پدر استاد علی بنا بیامرزد گاهی سر کشی از پدرم مینمود تا روزی استاد بنا آمد و حال پدرم را دید مرض اسهال خوني بود خیلی سخت وبمن گفت الآن با شاگرد من پدرت بر داشته ببرید نزد حکیم نصیر بلکه معالجه نماید بهمراه شاگرد مشار الیه او را نزد حکیم نصیر برده محکمه پر بوداززن ومرداتصالاً بدون رسیدگی بدقت درمرض نسخه میداد ومیرفتند بعد از دو ساعت معطلی پدرم رادیدمرض پرسید و گفتم دوقران گرفت نسخه بومادران داد ز دکان عطاري خریده بمریض خورانده تا چند روز این بیماری طول کشید

هر روز مبلغی بخرج حکیم ودوا وغذا میرفت سودی میسر نبود تا روزي پدرم بی حس پاي دیوار باغی افتاده و من روی سر او گریه و نوحه میکردم یك نفر فرنگی با دو نوکر از آنجا عبور نموده بر فقیری و بی کسی ما رحمت آورد پدرم را بکرده حمال ومرا دنبال آن در باغی که عمارتش بود بردند اطاق ورختخواب داد هر روز دوا وغذا باو مینوشا ندند تا مدت ده روز پدرم بکلی سالم شد وپدرم بمن گفت بختیار این فرنگی بر حسب فتوای علمای ما کافر ونجس است ولی جان مرا خرید در صورتیکه یك شهر مسلمان بحال من ترحم نمیکردند سزاوار نیست چیزی حق الزحمة باو ندهیم حال چند تومانی دارم دو تومان او را شما برده باو بدهید و التماس نمائید شاید زیاد تر طمع نکند و اگر هم راضی نشد چاره نیست باید داد زیرا که جان مرا خریده از حکیم اصیر کمتر نیست که از یکشاهی حق خود صرف نظر نمی نماید من دو تومان گرفته باطاق صاحب رفتم دست او را بوسیده دو تومان روی میز او گذاشتم گفتم پدرم فقیر است چیزی نداریم باید تصدق بفرمائید اگرچه قدری خندید او حرف ولسان مرا نمیدانست من هم زبان او را نمی فهمیدم یکی در میانه بود عرض مرا با و حرف او را بمن مي گفت بعد از گفتگو صاحب قدری نقل بادو تومان بدامنم ریخت و یك دانه پول طلا که لیره بود بمن داد گفت اینهم پول لباس تو من آنها را به نزد پدرم آوردم وقایع گفتم مدتی پدرم با من در محاجه بود که این فرنگی چرا باید پول نگیرد بعلاوه نگرفتن پول یك لیره هم دستی بدهد یقین این کافر خدا نمی پرستد برای ثواب بدهد البته خیالی با ما دارد در اینوقت ترجمان عبور نمود پدرم نزد او رفته جهة پول دادن صاحب را پرسید مشار الیه گفت ابداً خیالی ندارد

این طایفه نسبت بتمام بشر مهربان هستند ترحم بشما نموده برو آسوده باش ما از آنجا خدا حافظی نموده آمدیم شهر به تهیه رفتن خانه پرداخته در کهنه فروشی قدری لباس کهنه برای مادرم و شیرین و خودم خریده سه تومان پول آنها شد محض آنکه لیره در بیرون نمیخرند اورا بکهنه فروش داده بقیه را بما بدهد شخص کهنه فروش سر تا پای مارا بدقت نظر افکند پرسید این لیره از کجا آورده اید جواب دادیم یکنفر محض رضای خدا بما داد فوراً از جا برخواست و گفت اینجا باشید تا من رفته خورد نمایم بیاورم از دکان بپائین جست و رفت بعد از چند دقیقه با آدم داروغه برگشت مارا کشان کشان بپای تخت داروغه در سر چهار سوق برده در حضور داروغه تعظیم کرد سؤال نمود گفت این لیره از کجا آورده ای باقی او کجا است چند دانه میباشد از کجا جسته ای اگر بروز ندهی بضرب شکنجه شما را باقرار می آورم پدرم گفت فرنگی بمن داده و همین یکدانه است داروغه گفت عجب پدر سوخته پوست کلفتی است بروز نمیدهد اورا حبس نمائید تا شکنجه شود دیدم درب کوچکی از زیر سکوبی که داروغه نشسته بود باز کردند پدرم را چون بز بآنجا انداختند مرا بحسب صغر سن حبس نکردند آدم داروغه رفت اطلاع بفراشباشی داده بود آن هم نایب‌الحکومه را خبر کرده بود دو نفر فراش آمد مرا و پدرم نزد فراش باشی بردند و اتصالاً فراشها اظهار افسوس مینمودند که خدا کند حاکم سر شما را نبرد اگر دست شما را ببرد یقین نمائید که شما را تصدق نموده بیچاره بدبختها راستی بگوئید هر چه هست بدهید نجات در صدق است من که این عوالم تا بحال از خود ندیده نزدیك بود زهره ام آب شود و پدرم التماس والتجا مینمود و قسم میخورد این را فرنگی بمن داده تا اینکه بنزد فراش باشی

رسیدیم پدرم را کنار کشید و باو گفته بود هر چه هست با من راستی بگو و که با تو نصفه مینمایم پدرم همان جواب اولي که راستی محض بود داد فراشباشی یك سیلي سخت بصورت پدرم زد بی اختیار به زمین غلطید و من بنماي گریه و استغاثه بهر کس مینمودم گویا اینهمه اعیان و آقایان و سادات شهر که آمده بدیوانخانه نزد حاکم میرفتند دلشان از سنگ بود که حرفي نمیزدند بالا خره مارا نزد نایب‌الحکومه امیر نظام بردند باز استنطاقات سابق الذکر شروع شد پدرم بغیر از راستی و جواب معلومه چیزی نگفت و نایب الحکومه متغیر شد رورا باعیان شهر که آنجا بودند نمود که آقایان شما ملاحظه فرمائید این جماعت رعیت چه پدرسوخته ها هستند انسا نرا مجبور بپاره زجرو شکنجه مینمایند مرد که مگر گناه است بدون شکنجه راستی را بگوئید و هر چه هست ابراز نمائید حصه هم حلال و پاکیزه خودت ببرید حضار مجلس هم تمام بلی قربان گفتند هر کدام فحشی به پدر بدبختم پراندند وپدرم مجدداً همان جواب منحصر بفردرا عرض نمود نایب الحکومه فراشباشی‌را خواست و باو گفت این پدرسوخته را ببر بحبس بضرب شکنجه اورا باقرار بیاور ولي گفت نقداً به پسر اوکار نداشته باشید مرخص نمائید فوراً فراشان بضرب اردنگ و توسری پدرم بحبس بردند من هم دیوانه وار روانه منزل فرنگی شده با آه ناله گریه زاری وقایع لیره رابی کم و زیاد گفتم شخص فرنگی یکنفر از کسان خودش که آنهم فرنگی بود زبان ایرانی میدانست و آشپز بود صدا نمود بعضی تکلم باو نمود من نمیفهمیدم و مرا همراه او فرستادآمدیم تا به تخت داروغه رسیده گفتم اول‌این شخص مرا حبس نمود شما اورا ملاقات کنید بلکه او کاری بکند اعتنا نکرد و مرا کشید تا نزدیك اطاق فراشباشی رسیدیم و

گفتم فراشباشی این جا است همه در اطاعت او هستند در این جا وساطت ما را بکن فرنگی باز بی اعتنائی نمود و من نزدیک بود فجعه نمایم تا اینکه فرنگی هم از اطاق نایب‌الحکومه گذشت من متحیر بکجا میرود یکسره دست مرا گرفت بطالار امیر نظام برد که من نزدیك بود دیوانه شوم همینقدر دیدم آش پز فرنگی کلاه بر داشت رفت بالا دست امیر نظام نشست و آنهم خیلی احترام نمود و با میر نظام گفت قونسول سلام رسانده گفته من یك لیره انعام باین پسر داده ام اجزاي شما اورا بمرافعه و محاکمه انداخته اند جداً مرا فرستاده که این فقره تعقیب نموده داروغه و فراشباشی و نایب‌الحکومه را تنبیه نمائید و الا جواب بدهید بنده همینکه این تعرض و نا انسانیت از فرنگی دیدم دعا میکردم که موش شده بسوراخی روم یا پر در آورده پرواز نمایم چرا که تصور مینمودم اگر امیر نظام متغیرشود فرنگي و مرا و پدرم در ساعت چون کدخدا اسد دهن توپ می بندد همینقدر دیدم امیر نظام گفت به پیشخدمت برو داروغه و فراشباشی و نایب الحکومه بفوري بیاور و الله داد پدر این پسره از حبس بیاور در ظرف چند دقیقه همه حاضر شدند اول داروغه بمقام استنطاق کشیده چون جواب مقرون بصواب نداشت تقصیر بگردن کهنه فروش میگذاشت و فراش رفت اورا هم آورد و امیر نظام دلیل از او پرسید جواب داد که من وظیفه ام بود اطلاع بدهم که بعد برای من او را اسبابی نکنند در این قیل و قال آش پز فرنگی متصل پا بزمین میکوبید حرف بد بآنها میگفت تا اینکه امیر نظام حکم داد کهنه فروش و داروغه چوب بخورند فراشباشی پشت گردني وحبس محترم ونایب‌الحکومه معزول خیلی معذرت از فرنگی خواست و بپدرم نیز یك اشرفي پنجهزاری داد و گفت اگر بخواهید بهرام پسرت نزد من

بگذارید اورا تربیت نمایم پدرم عرض کرد دو سه روز دیگر اورا آورده تقدیم مینمایم باری از لطف فرنگی آزاد شده آمدیم آنچه که لازم بود خریدیم و پدرم بخیال اینکه برویم خانه بزودي مرا بر گرداند نوکر امیر نظام نماید محض وداع نزد استاد علی بنا رفته وداع نمودیم و هم از آتیه نوکر شدن بنده با استاد علی مشورت نمود خدا پدرش بیامرزد به پدرم گفت امیر نظام چندین بچه خوشگل دارد واو به بچه بازي مشهور است پسر شما هم اگر چه لکه در چشم دارد ولی ما شاءالله مقبول است اگر میل بی عصمتی اورا دارید مختارید و الا فلا پدرم این نکته را شنید دنیا در چشم او تیره و تار شد چرا که ننگ کون دادن از ننگ نان ندادن در میان ملت کرد بدتر است فوری براه افتاده رو بجم چمال همینکه بدم دروازه رسیدیم یکنفر آدم گمرك لباس کهنه و لحاف را یکقران گمرك میخواست پدرم داد در سرپل قراسو جلو مارا گرفتند مطالبه راه داري نمودند یکقران هم آنجا دادیم در سیاه بیددو نفر با اسلحه جلو ما گرفتند سلامت روبدهید ما قراسوران هستیم یکقران گرفتند و شب در حاجی آباد ماندیم پدرم یکساعت غفلت نمود بخواب رفت قراسورانها یك جفت کفش که براي مادرم خریده بود دزدیدند و فردا از قهوه‌چی و قراسوران تقاضای استرداد کفش نمودیم غیر از فحش و مشت جوابی بما ندادند می گفتند پدرسوخته میخواهد افترا نماید چشم پوشیدیم از بیستون عبور نموده در سرپل آن جا هم یکقران سلامت رو از ما گرفتند و در سر پل نجو بران هم یکقران قراسو راني گرفتند القصه با چهار تومان پول و بعضی لباس کهنه و یك لحاف بخانه آمدیم همسایه‌ها دور ما مجتمع شدند هر کدام بدیده حسرت بر ملبوسات و لحاف ما نظر میکردند و فصلي از زرنگي و اقبال ما میگفتند و تاریخ پارهٔ کسها

که بفعلگی رفته اند عایدات آنها یا دزد برده یا قاضی یا حکیم یا حاکم گرفته بیان مینمودند در این بین کدخدا هم بخانه ما آمد یك چاقو و یك دستمال که پدرم برای او سوقات آورده بود داد و سرگذشت وقایع سفر خودرا برای کدخدا نقل نمود تا بانتها رسید کدخدا در جواب گفت خدا را شکر کن که فرنگی یاور تو شده رهائی یافته آمدید خانه وخوشا بحالت که این جا نبودی که یکدفعه پسر امیر نظام یکدفعه خاله اش و یکدفعه داماد و دختر او و چند دفعه منسوبان او از این جعده آمده بگردش رفته اند در هر دفعه شاطر عبدالله از جلو مي آمد بعلاوه هر چه مرغ دهات مي ديد مي کشت و پول گاو گردون قبلاً میگرفت سورسات مسافرین یاجنسی یانقدی از هر ده اخذ مینمود و بعد ها بدینطور رفته مهمان خوانین آنجا می شدند کوچك و بزرگ آنها را میزدند می بستند نه مرغ میماند نه گوسفند نه برنج نه روغن و حتماً وجهی هم بسر سفره میدادند آقا شام میل کند بعبارت الاخرا کرایه دندان و بفردا هم باید استری یا اسبی پیشکش او نمایند متغیر نشود وای بحال کسي یکی از این رسومات فروگذار مینمود کمترین مجازات او شلاق حبس و جرم بود در اینوقت ملائی بدهکده ما آمد کدخدا اورا براي پسرش اجیر نمود نگهداشت من هم به پدرم خیلي اصرار نمودم من هم مدتی درس بخوانم بهزار اسرار راضي شد مشغول درس شدیم چند روز مانده بود عید نوروز برسد روزی یکنفر غلام حاکم بدهکده ما آمد و حکمی ارائه داد که مامورات پول روزنامه بگیرد من از ملا پرسیدم اگر چه در ولایت خودمان که کردستان است این پولها میگیرند ولی من موضوع رسمیت اورا نمیدانم بفرمائید جناب ملا از آنجائیکه آدم هوشیاری بود درك اینگونه مطالب براي افادات خود نموده

بعد اظهار داشت این پول روز نامه ایرانست که رسمی مملکت است خیلی مطالب خوب و تیکهای عالی در او درج میشود چون تعریف شکار جاجرود شاه و کشتن شکار ها و عزل نمودن حکومتهـا و نصب نمودن یکی دیگر و عیشهـای شاه و زن گرفتن او و قصایه ملـک الشعراء و بنا ئیهاي قصور سلطنتی و تعریف از کار هـاي ظل السلطان و ولیعهد وسایر شاهزادگان بزرگ هر کس بخواند میداند چه معرکه کرده و این روزنامه برای حـاکم هر ولایتی سالیـانه میـرود و پنجتومـان از او میگیرند و حاکم هم که نیامده این جا روزه نماز خود درست نمـاید پول داده باید پول بگیرد اینهم یك راه دخل است حکم مینماید قبل از عید بهر خوانین و هر نایب محلی یك نسخه بدهند و پنجتومان بگیرند خوانین و نایبان محل بالای دهات توضیع مینمایند هر دهی پنجتومان باضافه حق الزحمة مأمور میگیرند و این درس جدید را هم بکمال خوبی بادرس امروزه که اشعار شاه موشان بود چنان میخواندیم

شاه موشـان نشسته بر سر تخت همچـه او طی کاسه گردانا

یاد گرفتم و مأمور در خانه کدخدا و کدخدا هم مخارج اورا با پول روز نامه و خدمتانه او قسمت نمـود گرفت پدر بد بختم پنجهزار داد چنـد روز دیگر یکنفر تو بچی که نشان سفید شیر و خور شید بر کلاه و سرداری مغزی دار که معلوم نبود پارچه او از کهنگی چه میباشد در بر و یکزوج گیوه بپا و چوب ارجنی بدست بدهکده ما آمد درب خانه کد خدا رفت مطالبه پول خانواری مینمود من خیلي کنج کار بودم تا از ملا رسمیت این مالیات پرسیدم گفت فرزند تو هنوز بچه اینها را میگوئیم خوب یاد بگیرید شاید آتیه بدرد شما. بخورد این خانواري را حاکمهـا براي اداي خدمات توپ چیها که خیلي مهم است تصویب نمـوده اند که لا اقل

شب عید راحت باشند حکم بآنها داده اند یکعده ازآنها بدهات اطراف منتشر شده از هر ده بقدر وسع کم زیاد نموده میگیرند این خود مالیات مخصوصه نیست و بودجه ندارد ولی از اخذ آن هم نمی گذرند غرض بعد از دادن نهاری کدخدا اورا بدو ... تومان راه انداخته بود همینقدر میدانم دو هزار دیگر از پدرم گرفتند و عید این جا چون ولایت خود مان نبود و صاحب کار موجود نداشتیم فقط میبایست دیدنی عید برای نایب الحکومه محل ببرند آنهم سخت گیري نمی شد فقط دهکده ما یك گوسفند خریدیم کدخدا با چند نفر بردند دیدن حاکم و ما هم شب عید پلو پختیم در واقع از عمر ما ها رعایا همین یك شب عشرت داریم و خورسندیم دویم عید بود یکنفر غلام حکومت آمد واظهار نمود پول گنجشك کش بدهید یا در معنی پول طیور کشتن من فوراً بنزد ملادویدم که این یك فقره را هم یاد بگیرم و رفتم و سؤال نمودم گفت وجه تسمیه این حکایتی است در موقعی که شاه شهید بفرنگستان رفته دیده پادشاهان فرنگ حکم برعایا نموده اند در فصل بهار کس اذیت بطیور نرساند چرا که تمام میخواهند جوجه نمایند شاه ملت پرور حساس ما هم خدا رحمتش کند بایران آمد فرمان جهان مطاع بتمام حکام جاری که اخطار شود برعایای ایران در فصل بهار طیور باید که آزاد از کشتار گردند حال از آن وقت تا کنون هر ساله تعقیب امر اعلیحضرت جهان مطاع مینمایند ودهات هم باید هر کدام بقدر وسع حق مأمور و حکومت بدهند بالاخره در این معامله هم پدرم سه قران داد

(فصل چهارم)

خلاصه وضع زندگانی ما در چم چمال دو باب خانه داشتیم کبیر که آنها را از سطح زمین بمقدار یکذرع گود نموده محض اینکه خاك اطراف ریزش نکند سنگ چین اطراف تا سطح زمین شده بود و بعد یك چوب بلند بطول خانه که رأس اورا بالای دو چوب دو شاخه گذاشته و از اطراف چوبهای نازکتر چیده و روی آن بانی و علف پوشانده از دور چون چادر دو دیرکی مینمود دو خانه بدین شکل داشتیم یکی جای سوخت زمستانی آنهم خود مان حیوان نداشتیم از پهین او تهیه آذوقه نمائیم مادرم بخانه همسایها رفته بنا بر رسم معمولی که دارند سرگین طویله آنها بگرده بیرون می کشید در موقع آب گرفته مثل گل خشتمالی و طپاله درست مینمود دو سهم بصاحب گاو و یك سهم حق مادرم بود برای زمستان تهیه مینمود و پدرم هم در این زمستان همه روزه بکوهی که نزدیك بود میرفت یك گرده هیزم کوه می آورد در خانه میگذاشت هر چند روز یکدفعه آنها را سوزانده ذوغال مینمود باشخاص مشتری در دو سه قران میفروخت گندم میخرید و مادرم هم برای خانه کدخدا کار میکرد روزی یك کاسه سفالی دوغ باو میدادند و خانه دیگر نشیمن بود که اغلب اوقات مار و حشرات دیگر در جوف سنگها مأوا گرفته در موقع آتش افروختن وگرم شدن خانه ازسوراخ خارج میشدند بروشنائی آتش بما حمله مینمودند وآنهارا گاهی میکشتیم گاهی فرارمینمودندبااین زندگانی وحشت افزا که در زندگي درگور آرمیده بودیم ما را راحت نمی گذاشتند هر روز پدر بدبختم به بیگار صاحب ملك این طرف و آن طرف میفرستادند اگر چه زحمت زیاد بود ولي من ازحیث درس خوب شده بودم با هوش و عشق غریبی که بدرس داشتم تا اول نوشتن و خواندن میدانستم و ازحساب دینارات کمي یاد

گرفته بودم ملا مي گفت که شما بعد ها کتاب حافظ و سعدی لازم دار يد و در همین فصل ایل جهور و ذوله که گرمسیر و کوهستان مینما یند از کوهستان همدان که ییلاق آنها است آمده رو بگرمسیر خاك کلهر و سنجابی میرفتند یکی از احشام نشین ها با پدرم دوست بود و خیلی خواهش نمود مرا برای بره چرا ندن نزد او اجیر نماید در سال ده تومان مزد بدهد و لباس و نان مرا هم بدهد چون من یگانه پسر او بودم قلب او فتوا نمیداد خاصه مادرم بمرگ خود راضي بود بدوری من راضی نبود بالاخره احتیاج و فقر بشر را بهر صعوبت راضی مینماید قرار مزد مرا هفتماهه موقع مراجعت ایل به شش تومان داده با هزار گریه و زاری مرا روانه نمودند از اتفاقات حسنه معلم سابق الذکر هم نزد کدخدا نماند اجیر کدخداي ایل ما شد که بیاید گرمسیر خوشحالي من از اینفقره چندان بود که پدر و مادر را فراموش نمودم من با ایل رفته وضع زندگاني آنها بدتر از دهاتی در این موقعهاي باران گاو و الاغ و مادیان بار مینمودند گله را ازجلو برده روزيدو فرسخ الا سه فرسخ حرکت مینمودند و در روی زمینهاي مرطوبی سیاه چادر را بر پا نموده اجاقي برای بعضی خوراك روشن مینمودند و یك طرف چادر ماوا میشد ازسگ و گوسالهاي بی بنیه و بره نوزاد و مادیان و اسب و اینطرف زن و مرد و بچه تماماً دور آتش میخوابیدند و میبایست مردها با سگ ها تا طلوع کشیك گوسفند و گاو خود بکشند و یکنفر هم آدم امیر افخم همدانی که این ایل جهور رعیت خود نموده بود برسم ایل بگی با ایل فرستاده بود آنهم هر دسته وطایفه که کدخدائی از خود داشتند مهمان میشد ده روز بده روز یکماه بیکماه جای عوض کرده خانه کدخدای دیگر میرفت ومخارج اورا کدخدا روی سایرین توضیع نموده

میگرفتند این علاوه حقوقي بود که مختص او بود همینکه سرپل کرمانشاه رسیدیم
سوار های مالیه وسوارهای قراسوران وسوارهای حکومتی واجزاء راهداري گمرك جلو ایل را
سد نموده همگی حقوق میخواستند خوب بود حسام الملك حاکم کرمانشاه بود چندان
تعدی نتوانستند بنمایند مالیه ازهر گله سه تومان ویك گوسفند گرفت وازگاوها هم
چیزي بند شد راهداری گمرك هم مبلغی دادند وقراسورانها هم راضی نمودند وآدم حکومت
که جای خود دارد بی جهة خود کشی بالای اینها نمیکرد آنهم تهیه پیشکشی براي
حاکم و حق الزحمة برای مأمورین دیده و داده روانه شدیم مراد که صاحب کار
من بود شب برای زوجه اش حساب نمود هر گوسفندي یکقران توضیع افتاده
است واز کرمانشاه عبور نموده در هر منزل خورده تعارفات از قبیل بره وشپشک
و فرجی و کشك و پشم و روغن میدادند چندان معلوم نبود تا بخاك داود خان
کلهر رسیده و قرق آنجا غالباً گفتند مال خالصه دولت و بعضي هم مالك داشته
داود خان بزور خود همه متصرف شده است و ایل در یورت خود اند اخته تمام
کدخدایان جمع شدند یك قاطر خریدند با چند دانه گوسفند بدیدن داود خان
رفته عصری بر گشتند چنین می گفتند که آدم معین نموده بیاید اجاره بندي قرق
را با ما خاتمه دهد و راست هم بود بفردا سوار ها که کلهر هوکل گویند آمدند
قرقها تقسیم نموده هر گوسفندي یکقران مال داود خان و ده شاهی مال پسرش و
پنجشاهی مال وزیر و منشی او و هر گله یك گوسفند برای سایر اجزاء و این
سوار ها هم که آمده بودند باید ببرند در این جا دیگر مسئله غارت بود اگر اطاعت
نمیکردند خصوصاً در این وقتها هم خبر رسیده بود که حاکم سابق معزول شده و
اقبال الدوله کاشی والی کرمانشاه و سرحد دار عراقین شده ورود بکرمانشاه نموده

بود اگر چه داود خان ده قاطر و سه هزار تومان از ایلات گرفته پیشکش برای او فرستاده بود ولي باز تسکین آتش حرص او نشده پیغام داده بود داود خان باید شهر بیاید و داود خان عریضه فرستاده بود که من توبه کارم میان چهار دیوار بیایم و از دادن مالیات و اطاعت دولت حاضرم چه لازم بشهر بیایم اقبال الدوله در همان زمستان با یوز باز و طوله تازی آمده بود برای گرمسیر در معنی هم شکار پول و هم شکار جانور نماید چون این خبر بداود خان رسیده عمله خودرا از یورت بجاهای محکم کشانده واسطه وسیله در میان افتاد چند هزار تومان دیگر هم از عمله خود و سایر ایلات گرمسیر گرفته و تقدیم نمود که قلم عفو بر جرایمش کشید و اقبال الدوله نهایت قدرت در اختلاف بین ایلات داشت و چنان در فساد ماهر بود و ید قوی داشت ممکن نبود در قلمرو کرمانشاه دو برادر یا پدر فرزند مدعی هم نباشند در مدت سه سال حکومت او خانواده ها خراب شد دولتها به بادغار تگری او رفت و آقایان آن زمان هم بواسطه حکمهاي ناسخ و منسوخ که میدادند مساعد با خیالات او بودا لقصه وجه مالیاتی داده شد و باز راجع به پیشکشی اقبال الدوله هم وجهی حواله دادند و گرفتند بعداز چهار ماه از گرمسیر حرکت برای ییلاغ نمودیم در این مدت اقامت گرمسیر شبها نزد ملا درس میخواندم و روز ها هم یك دو درس گرفته با بره ها صحرا میرفتم آنها را بچرا سر داده و خود مشغول میشدم از بسکه عشق داشتم غالب درسهاي خود از بر میخواندم و ازنی قلمهای گرمسیر تحصیل قلمهای اعلا نموده برای ولایت هم یکدسته بر داشتیم و یك قلمدان کهنه هم معلم بمن انعام نمود چرا که برای او هم خیلی قلمهای خوب آوردم واز گرمسیر حرکت نموده در هر منزل راه داری وقراسورانی وحق الحکومه

وحق‌المرتعه از این بد بختان میگرفتند و اگر محاسب خوب اعداد واحد را بصورت جمع می آورد بالغ بر چندین رقم میشد باز بسر پل قراسو رسیدیم همان اوضاع پائیز تجدید شده بود بر خلاف پل صراط حساب همه را کشیده در چند روز معطلي عبور نمودند در سیاه بید پدرم محض خاطر من جلو ایل آمده بود او روی من و من دست اورا بوسیده اگر چه در لباس چوپان بودم ولی پدرم نمیتوانست انکار تحصیل و فضیلت مرا نماید و یکد و من برنج گرده برای مراد آورده بود با ایل حرکت نموده بچم چهال آمدیم و مراد از کشك و کره و پشم مراد بپدرم داد و مدت اجرتم سر آمده بود مواجب پرداخته مرخص نمود باپدر بخانه آمده آن خوشحالی که مادر وخواهرم مینمودند ودور من میگردیدند هرچه بنویسم بتعریف درست نمی آید ولی چون بخانه رسیدم دیدم درده دیگر پدرم ساکن شده و خانه چینه دار و تیر پوش منزل نموده ویك گاو و چهار گوسفند خریده خیلی تعجب نموده از پدر جو یا شدم این در مرحمت کی بروی تو باز شده و این نعمت غیر منتظر از کجا رسیده در جواب گفت فرزند این فقره از اسرار است چون تو ما شاءالله پسر با سواد و دانا هستید نا چارم شما را آگاه نمایم واقعه این طور بود بعد از رفتن شما بسمت گرمسیر خانه ما از فراق تو بیت الاحزان شد من دیگر آرام نداشتم محض اشتغال زمستانی بشراکت کدخدا قهوه خانه دم راه را اجاره نموده اساسیه چائي درست کردن از قوری و استکان و سماوار حلبی کدخدا داد هر کدام یك تومان مایه گذاشته بخت یاوري نمود امسا له زوار زیاد بود هر لحظه چاوشی با علم قرمز و ریش رنگین و اسب یال پوش دار می آمد من هم زرنگی نموده دو سه چائي داغ پشت سر هم باو میدادم والتماس مینمودم زوار های خودرا اجازه بدهید

چائی بخورند چاوش از من که انسانیت میدید زوار ها را میگفت چائی از این بهتر در راه نیست هر چه میخواهید بخورید بدین واسطه مدتی نگذشت صاحب سرمایه شدم اگر چند فقره ضرر بمن نمیرسید خوب کاری بود من جمله یکدسته زوار ترك آمد یکی دو سه چائی خوردند استکانها هم بر داشته هی باسب نموده در رفته هر چه بآنها صدا زدم کربلائی شما زوار هستید ظلم نکنید امام حسین بکمر شما میزند و ابوالفضل شما را از این سفر بر نگرداند اعتنا نکرده بزبان خود قدری کپك اوغلی جواب داده رفتند یکی دیگر نوکر های اقبال الدوله بمأموریت کلیائی میرفتند ورود بقهوه خانه نموده چائی بآنها دادم و نان و تخم مرغ خواستند دادم میخواستند سوار شوند مطالبه پول نمودم یك نفر را گفته با شلاق خیلی مرا زد وهر دو دست مرا از پشت بسته که پدر سوخته شما باید پنجتومان بدهید یا بشهر بروید که بی احترامی به اقبال الدوله نموده اید من هم اسم کرمانشاه و اوضاع حاکم شنیدم لرزه بر اعضایم افتاد خصوصاً حالا که فرنگی هم نیست واسطه بشود فوراً هر چه دخل داشتم دو تومان سه هزار بود دادم و قبایم را هم بردند برای بقیه هر چه التماس نموده و قسم خوردم ندارم از غیض قدری استکانم شکسته مرا با بدن کوفته مرخص کردند باز مجدداً تهیه لوازم قهوه خانه نموده تا قبل از عید مشغول کار بودیم من و کدخدا یکی ده تومان بردیم اما آنچه از اسرار میبا شد آنکه صبح های زود من به قهوه خانه میرفتم دریکی از بامدادان روانه قهوه‌خانه شدم در مسافت جعده که میرفتم یك بسته دیدم افتاده اورا برداشته وزن او سنگین بود بمیان قهوه خانه برده باز نمودم سی تومان پول بود فوراً گوشه از زمین حفر پولها را پنهان کردم و مدتها منتظر بودم شاید خرجی زوار بد بختی باشد گم شده

پامال آدمهای حکومت باشد نعوذ بالله اگر بر گردند دهکده با خاك یکسان مینمایند باین خیالات مدتی دست به پول نزده یقینم شد از طرف الهی است میخواهد باز رونقی بزندگانی ما بدهد این بود گاو را بقیمت ارزان در سر راه خریدم اگر چه خیلی لاغر بود من و مادرت شب و روز توجه از او نموده حال خوب شده و بعد کدخدا هم با ما بهم زد قوزی و استکانهـای شکسته را غرامت از مـا گرفت و از خانها مارا بیرون نمود چون صاحب یك گاو بودیم کدخدای این قریه مارا پذیرفت و خانه بما داد ولی باید یك خانه خودمـان بسازیم که گاو گوسفند ها در بیرون نمانند و فوراً من مشغول جفت زمین و پدرم مشغول گل کاری و مـادرم مشغول درست نمودن تاپو و تنور کاسه و کوزه شده مثل مورچه کار میکردیم و من شبهـا مشغول درس خود میشدم یعنی همه روزه یك بغل بوته خشك می آوردم شبهـا کم کم روی آتش گذاشته بشعلـه آن چیز میخـواندم و مینوشتم این را چو به چراغ میگویند با این وضع زندگانی روزي کدخدا تمام رعایا جمع نمود و کاغذی از مال مالك که شاهزاده بود بمن داد خـواندم نوشته بود کدخدا سیف‌الله مدتی است بیرون نیامده‌ام اکنون با چند نفر از عمو زاده هـا عـازم بیرون هستیم چند روز برای شکار و سر کشی رعایا در آنسامان هستیم این حکم مرا برای رعایای دهات بخوانید که جمعاً بمراحم ما امیدوار بوده باشند امضاء شهوت میرزا همینکه حکم را خواندم کدخدا گفت باید درفکر تدارکات لازمه بر آئید حضرت والا شاهزاده گرگ طبیعت است اگر غیض نماید همـه رازیر چـوب مي کشد یك مبلغی توضیع نمود با بعضی اجناس از قبیل مرغ و روغن و نمك و پیـاز) و پول راهم داد بیك سوار بردو قند چائی برنج صدری شمع ادویه لوازم بخرد) و سایر ملزومات را هم

حاضر نمود و کدخدا دو سه روز هم رعایا را از کار بیکار نمود سکو بستند و بهار بند برای اسبهای شاهزاده درست نمودند و سایه با نها از تیر چوب و شاخه درخت برای خودشان و اسبها شان مرتب نمودند و جداول آب جاری کردند ترتیبات پذیرائی مکمل شد حضرت والا با مهمانان شروع بآمدن نمودند کدخدا با رعایا گاو جلو راه برده گاو گردون نمایند اینها هم چون امیر نظام نگذاشتند و زیر آخور دو تومان گرفت ولی شاهزاده درب سایبان از اسب پیاده شد یك گوسفند جلو پای او کشتند و مهتر ها لاشه گوسفند که حق طلقشان بود بردند و یکنفر آش پز شاه زاده آمد تمام لوازمات تحویل اودادند و قرار دادند ماست کره ودوغ هم هرساعت هر چه بخواهد بدهند آش پزخانه شاهزاده که بوی دود نشنیده بود شعله آتش او بابر میرسید دیگهای متعدد بار شد فوراً آش پز باشی یك عصرانه از دو جور کباب و کوکو و بعضي خورش حاضر نموده و دادو من هم در این جا حاضر شده بودم عوض پدرم خدمت نمایم بلکه وضع رفتار شاهزادگان کبار یاد بگیرم بدانواسطه بر همگنان تفوق نمایم این بود یك سر مو غفلت از حرکات آنها نمی شددر وحله اول اسم عصرانه یاد گرفتم و بعد از آن آب دار باشی که حامل قند چائی چراغ سفره بود چائی داد و تمر و زرشگ هم چون چائی حاضر نمود و داد و شب چراغهای شمع روشن شد و چند نفر از رعایا در ده قدمي بساط) قراولی عهده‌دار نمودند ومن هم اتصالاً آب آتش حاضر مینمودم آبدار باشی سینی مشروب و مزه و حوله چیده بمجلس برد و کبابهای متعدد هم از آش پزخانه آمد مشغول شرب خمر شدند تار وضرب بصدا آورده ازآوازخوانی ورقص وبی عاری کوتاهی نکرده و شام ملوکانه که من اسامی انواع چلو پلو ها وخورشها نمیدانم حاضر شد

و خوردند و هر کدام رختخواب و تخت خواب آنها را گذاشته خوابیدند منهم امشب باید کشیك آبدار خانه را داشته باشم خواب حرام نموده که مبادا فردا مسؤل و مغضوب شاهزاده واقع شوم نصفهای شب بود شاهزاده مالك ما که شهوت میرزا نام داشت برختخواب یکی دیگر رفت من دیدم مشغول فساد او شد و یکی دیگر هم از شاهزاده ها که در پهلوی جای دیگري بود برختخواب اورفت بند جامه اورا گشوده حشفه را بمقصد او فرو برده بود که صدای ناله و متعاقب ناله خیزی کرده گریبان پسر عمو گرفت ابر غضب آمد باران فحش بار یدن گرفت هر دو زیر جامهایشان ساق پا افتاده بدون حفظ عورت در زد و خورد مشغول شدند از این هنگامه و هیاهو شاهزاده مالك ما که زیر جامه اش کنده بود فوراً بلند شد میان رختخواب خود رفت ومفعول آنهم بلند شد دست بما تحت خود زدوامتحان نمود ترشده است و زیرجامه بی صاحب پهلوی رختخواب‌او افتاده اول از عقب زیر جامه را چون پیرهن بعضي آقایان عوام فریب در ایام مخصوصه پاره مینمایند عوام برای تبرك هزار پاره کرده میبرند پاره نمود و بنای فحاشی بکسی گذاشت که بغل او آمده کسی جواب نداد بعددرصدد جستجو بر آمد لحاف از روی شاهزاده دور انداخت و اورا بی زیر جامه دید بنای فحش کاری شد از خاقان مرحوم رید تا باین خوردها برسید حال چهار شاهزاده والا تبار جنگ آور وارد هنگامه کار زار شده اند و هر دم بهمدیگر حمله مینمایند بالاخره میر آخور که آدم دنیا دیده بود آمد وآنهارا ساکت نمود و رختخوابهای آنها را دور ازهم انداخت وخوابیدند من که کرد بودم از این حرکت آنها که در میان کردها چون گوز در میان عرب ها قبیح وبلکه ننگ‌است ناسزا بخودمي گفتم که بعدها دنبال‌رفتار شاهزادگی نکردم

همینکه صبح شد دو ساعت از بلند شدن آفتاب گذشت شاهزاده ها از خواب برخواستند آفتابه و حوله صعبون برای آنها حاضر نموده دست رو شستند مثل اینکه ابداً در بین آنها وقایعی نگذشته بنای اختلاط گذاشته در خانه کدخدا کره و ماست پنیر شیر تخم مرغ برای زیر قلیانی آورده ظرف کره جلو شهوت میرزا بود گویا کنتار مو در میان روی پنیر غضبناك شده امر فرموده کد خدا را آورده بچوب بستند یکبار شاخه درخت زیر پای او خورد نموده تا آنجائیکه خورد زدند کسی قدرت سؤال از تقصیر او نداشت آبدار باشي واسطه و میان کار افتاد پنجاه تومان جریمه برای شاهزاده و ده تومان برای خودش کدخدا بدهد اورا مرخص نموده تصدق فرماید بیچاره از ضرب چوب قبول کرد و مرخص نمود آبدار باشی پول را از خود بحضرت والا داد که سه روزه کدخدا باو بدهد) چون کد خدا قوه این جریمه نداشت ناچار در صدد وسیله بر آمده بآبدار باشی گفت من پنجتومان دیگر بالای ده تومان شما گذاشته بحضرت والا عرض نمائید این رعایا محض خفت من مو بمیان کره انداخته اند مورد خشم غضب شدم شاید امر فرماید مبلغی از این پول را رعایا بدهند آبدار باشي بحضور رفت آنچه باید بگوید گفت قرار شد سی تومان اورا رعایا بدهند باقي را کدخدا بدهد یکنفر مهتر مأمور جمع آوری پول شد چون لشگر چنگیز با اناث و ذکور رحم نمیکرد چوب میزد پول را وصول نمود پدرم دارای چند تومانی بود سه تومان حصه خود را داد عصري باز تدارکات مي و مزه آلات طرب تجدید شد تا نیمه شب مشغول بودند بعد از شام خوردن هر کدام در بستر خود خوابیدند امشب شاهزاده مفعول میرزا بقصاص شب گذشته میرود سراغ شاهزاده شهوت میرزا گشودن بند زیرجامه اورا موفق نمیشود خشتك

را پاره مینماید مشغول کار میشود بیك ناگاه صدای عربده شهوت میرزا بلند شد و ملازمان بیاری طلبید مفعول میرزا را خوب کتك زده و آن دو شاهزاده دیگر بمعاونت مفعول میرزا بلند میشو ند و لی جلو حمله مشار الیه نگرفته قهر نمو دند رفتند با اینکه میر آخور خودرا میان معرکه انداخت آنهارا اصلاح بدهد مثمر بثمري نشد شاهزاده ما هم صبح حرکت نموده بقریه دیگر مال خود رفت بعد ماها مشغو ل زراعت شد یم و مادرم باز کارش زیاد شد چنا نچه بزها ز ائید ند یکدانه پوست حیوان را مادرم با جفت که پو ست درخت بلوط است د باغی برای مشك دوغ زني نمود و شیر بز ماست نموده صبحهای زود بمشگ مزبور ریخته مشغول زدن میشد بعد از اتما م دوغ و کره میا ن دیك خا لی کرده کره را بر میداشت و دو غ بقدر خوردن میگذاشت اضافهٔ دوغ را بمصرف کشك و ترخینه میر ساند که جزء آ ذ وقه زمستا ن کرداست اگر چه فعلاً در این قریه دیگر خیالی ند اشته آسو ده بودیم اما آب گرم و نا سازگار روز ها با فراط میخورد یم و شبها از کثرت پشه ها که نیش آنها کمتر از عقر ب نیست معذ ب و خواب راحت ندا شتیم ا گر چه بومیهاي آنجا کمتر در عذاب بودند و عادت باین آب هوا داشتند اما ماها پرورده ییلاغ بودیم بر ما اثرش زیاد تر بود جزء سوختن ساختن چاره نیست باز شکر خدا میکردیم اگر مارا راحت گذارند)

فصل پنجم سفر بختیار بشهر کرمانشاهان و بعضي دیگر از سر گذشت بیماري آنهـا

دراین فصل بهار یکبار دوغ و کره مرغ بمن دادند برای شاهزاده بشهر ببرم یکروزه

بشهر رفته اشیاء را تحویل دادم مدتی بود کرما نشاه نرفته بودم اوضاع شهر را دیگر گونه دیدم که تمام دکانها و کوچها تعمیر و نقاشی شسته رفته میدان توپخانه که تمام حجرات آن دکاکین شده بود و صحن آن مملو از پینه دوز و سبزی فروش و کلیچه آجیل فروش و نیم کت صندلي قهوه خانها بود بکلی متروك نموده اند در عوض توپها با سر پوش میـان حجرات کشیده اند و صحن میدان محجر کرده جای دو توپ بزرگ در جنبین حوض ساخته اند صبح و عصر تمـام نظامیان و صاحب منصبان مشق نظام مینمایند وجمعی اطفال خورد سال باالبسه نظامی بترتیب نظام عصر ها توی میدان می آورند من از یکی پرسیدم این بچها چرا توی میدان آورده اند مگر حاکم بچه باز است گفت کرد بیاباني این حاکم علاءالدوله است نه اقبال‌الدوله کاشی این اطفال مدرسه بطور جدید تربیت داده است یعنی بچـه مکتبي را بچه مدرسه گویند با اینکه یساول و فراشباشی و فراش جلو نمی اندازد چون سایر حکومتها جاه جلال ندارد مردم تمـام از او میترسند داود خان کلهر قسم خورده بود میان چهار دیوار نرود اورا بدیوانخانه حاضر نموده بیست هزار تومان از او گرفت مبادا دیگر از این حرفها بگوئی در هر جا اخبار نویسی دارد خودرا بمحلکه گرفتار میکنی قدری کاغذ مرکب یك کتاب سعدی خریده سوار الاغ شده مراجعت نمودم و از قراسوران و راهدار سابق وراه اثری ندیدم که پول بگیرند چنین میگفتند علاءالدوله حکم داده از کسی چیزی نگیرند و این مسافرت سه چهار روزه درکمال خوشی و یکبار تعریف و توصیف ورود بخانه نموده برای پدرم و اهل ده تفصیل حکمرانی عـلاء الـدوله تعریف میکردم همـه گی از ذکاوت من حسد میبردند و در این دهکده هم ملائی بود غالب روز هـا که بیکار بودم

مشغول خواندن و نوشتن میشدم حال میتوانستم قبض برای رعایا بنویسم بقدریکه پدر بدبختم طالب زراعت و خاکبازی بود من طالب خواندن و نوشتن بودم و در قریه مزبور روزیکه آمده مسکون شویم کدخدا گفت در این جا از هر رعیت که یك جفت گاو دارد یکتومان و چهار مرغ و چند عمله برای بام اندود و گل کاری میگیریم و دو بار هیزم کوه پدرم از این عوارضات جزئی که نسبت بکردستان و کلیائي خیلی کم بود خوشحال شد و در فصل بهار پدرم با رعایا جوبها را تنقیه نموده و من مشغول شخم زدن بودم و این ده برنج کاري داشت میبایست ما هم با رعایا شلتوك کاری نمائیم روز ها پدرم میان گل شل برنج کاري میرفت تا غروب بر مي گشت آب گرم و هواي نا ساز گار کار شلتوك کاری نصفه نشده بود پدرم ناخوش افتاد و خواهرم هر دو چشمش بدرد آمد من هم سه روز یکدفعه نوبه مینمودم و خیلی هم از اهل ده مریض و مبتلابودند در این وقت یکی خبر داد که حکیم نو ظهور خیلی طبیب حاذقي است امروز بفلان قریه که در همسادگی ما است آمده اگر اورا بیاوری پدرت را علاج مینماید من هم سوزان لرزان بسراغ حکیم نو ظهور رفتم در خانه رعیتی مقداری شیشه کوچك و بزرگ جلو خود ریخته و خورجین ادویه پهلوی خود گذاشته و چند دفتر کتاب چیده بود و شخصاً هم آدم قطور مرطوبی بود خود اثبات حاذقیت اورا مینمود سلام کردم جواب داد شرح مرض خود و خانواده را عرض نموده فرمودند خوب کاری کرده و خیلی عاقل میباشی خودت را بمن رسانیده اید هر مرضی داشته باشید در نزد این بنده که لقمان دهر هستم فوراً معالجه میشود حال بگو ببینم حق القدم چه آورده عرض نمودم بخدا و بسر خودتان دو قران زیادتر ندارم البته آنجا تشریف آورديد

بعضی مریضهای دیگر هم در آن قریه هست حق المعالجه قرار بدهید همه را خوب بکنید از بسکه لابه والتماس نمودم قبول کرد شیشه ها را توی خورجین گذاشته و دفتر کتاب بدستمال پیچیده و چطر مندرس خودرا روی سر گرفته و خورجین دستمال بدوش من گذاشته آمدیم خانه حال پدرم خیلی بد بود و خواهرم هم فریاد از درد چشم مینمود من هم مبتلا بنوبه شده افتادم گوشهٔ غیر از مادرم کسی نبود میبایست خدمت ماها و کار خانه و مهمان داری از حکیمباشي بنماید الغرض قرار چنان شد یکمن کره و یکتومان بحکیم بدهیم مارا معالجه نماید و همسایه ها خبر شده مریضهای خودرا آورده خانه ما مطب صحیح شد حکیم نوظهور از هر مریض دو هزار پنجهزار میگرفت دو دانه حب که خود میگفت حب السلاطین است وبا براده طلا مخلوط شده است برای هر درد نافع وهر مرض را دواست ممزج است مقبض است هار است مرطوب است دافع سوداست نافع صفرا قدرت میدهد قوت میکاهد مدد باه است ممد احشاء در واقع قول خودرا بجا آورد چرا که دیدم به پدرم اسهال داشت همان حب داد و بمن که نوبه مینمودم و بخواهرم که درد چشم داشت همان را داد و بسایر مرضا که اقسام مرض را مبتلا بودند همان را تجویز دانسته یك قطو حب را بمشتریان فروخت مادرم از قضای مریض سؤال مینماید حکیم گفت آش آلو بخارا بپزید مادرم گفت نداریم گفت آش آب‌قوره گفت نداریم گفت چلو با کره گفت نداریم هلیله بادام گفت نداریم چندین جور دیگر غذا اسم برد در خانه رعیت وجود ندارد هیچوقت استطاعت این غذا ها ولواینکه برای دم مرگ باشد جماعت رعیت ندارند حکیم کار سهل نمود نان با شیر مادگاو معین نمود و نان ما هم ذرات بود غذای مریض منحصر بآن شد و دو روز حکیم

آنجا ماند غالب حب ها فروخت و اظهار نمود اگر روزی دو تومان بمن میدهند تا روزی مرضا باشم و الا میروم عجز لابه فایده نکرد پول هم نبود حکیم آنجا ماند در واقع حب ها بحال پدرم نافع بود و صحت یافت و سایرین مدتها بهمان مرض مبتلا بودند و دو نفر از همسایهای ما اسهال شده بجوشاندن بابونه و بعضی علفهای کردی آنها را معالجه نموده رفع اسهال شد اما بی بنیه گی و عدم غذا از بسکه شلم و نان خیار و دوغ گندیده خوردند چند روز نکشید مرحوم شدند اما پدرم بواسطه اینکه ما نسبت بسایرین معمولی داشتیم پنیر ماست کره تخم مرغ محض تقویت مزاج میخورد بحال آمد و مشغول شلتوك کاري شد انجا م آن اول حساد جو و گندم بود که دو نفری در گرمای سخت چم چهال محصول را درو کرده و بخرمن آورده کوبیدیم بعد از باد دادن و قلبیر نمودن مباشر آمد خرمن قسمت نماید دو قسمت او برد وسه قسمت بما داد بعد ها میر آبی و ضابطانه هم گرفت بی وکم زیاد مثل کردستان و کلیائی شد نهایت آنها باسم دیگر و اینها برسم دیگر ما حصل رنج دست بلکه خونبهاي بشری غارت مینمایند باز یکخروار غله براي ما باقي ماند بخانه بردیم حال دیگر فصل میوه است مالك آبادی خودرا بیك مبلغ معینی بمیوه فروشها اجاره میدهد و شخص میوه فروش مختار مطلق است بهر نوع میل داشته باشد میوه خود بفروشد و ابداً احدی حق ندارد در آن قریه میوه بفروشد یا هیچ رعیتی حق ندارد برود در خارج میوه بگیرد این کسب انحصاري در تمام ایران مرسوم است ما هم نفس داشتیم بز گندم مزبور تا خبر شدیم سی من بغارت میوه فروش رفته بود و اجتماع و ازدحام گدا ها و درویشها و لوطیها و صورت گردان ها و لاتها در سر خرمن که غیر ممکن بود از احدی گذشت و چشم

پوشی نمایند خاصه پدرم که ضرر و خسارت این طایفه را در کلیائی کشیده بود بدست من دیگر نصیب غارتگری آنها شد واین پنجاه من که مانده بود پدرم زرنگی کرد فوراً برای نان خورد نمود که بمصرف چیز های دیگر نرود و دلخوش بودیم که امسال شلتوك داریم با برنج ممکن است تهیه نان زمستان و تخم نمائیم حال دیگر مشغول جمع آوري شلتوك شده چون من وپدرم معاً کار میکردیم زود تر ازساترین جمع آوري کرده و نزد مباشر رفته اجازه خواستیم که کوبیده و قسمت نمائیم مباشر خنده تعجب آمیز نمود که مرد که شما را از کدام کوه می آورند که فهم خرمن بر داشتن نداری مگر نمیداني چه خرمن گندم وجو و چه خرمن شلتوك و هر چیز باید یکمرتبه حاضر شود مالك یا مباشر بیاید در یك روزیا دو روز بر دارد دیگر هر روز زحمت خرمن بر داشتن نداشته باشد پدرم عرض کرد من ملتفت هستم ولي حالا موقع تأخیر نیست زمستان آمده هوا سرد شده اول قوس است نمیتوان جلو سرما کشیك کشید خرمن کشید محض آن است استدعا مینمایم خرمن مرا بردارید مباشر متغیر شد که فلان فلان شده میخواهی خرج شلتوك ندهی و با رعایا همراهی نکنید ممکن نیست تا کلهم حاضر نباشد بر داشته شود پدرم مأیوسانه بر گشت بعلاوه در تشویش خرج افتاده ناچار صبر نمودیم تا باقي رعایا کار درو و کشیدن تمام نموده و شلتوك خرمن نموده سیاه چادري تمام رعایا کرایه کردند برای مباشر زدند و فرش کردند و رعیتها هر کدام در جلو خرمن خود سه چوب سر بهمدیگر بسته دور اورا باپوش شلتوك پوشانده لانه برای شبانه خود درست نمودند پدرم برعایا تقلید کرده لانه برای خود درست کرد و فردا بهیئت اجتماع باید خرمن بکوبند کدخدا غروبی مردم را پشت بام جمع نمود برای خرج

چادر که متعلق بمباشر است گفتگو نموده که باید بر حسب قرعه هر شب و روزی یکنفر رعیت مخارج بدهد جملتان بیست نفر بودیم قرعه کشیدند پنجمین ما بودیم مردم متفرق شده فردا هر صاحب خرمنی چند گاو بگردن هم بسته و شلتوك زیر پای آنها انداخته مشغول کوبیدن شدند گرچه پدرم سلیقه نداشت ناچار بتقلید سایرین مشغول کار شد و در ضمن مرا فرستاد درب سیاه چادر مواظب باشم از مأکول و مشروب سایر رعایا چه برای مباشر می آورند ما هم بدهیم یکنفر رعیت که همسایه ما بود نوبت او بود ازقرار تقریر ذیل داد ۱ یکنفر آدم برای خدمت شبانه روز ۲ یکبار هیزم ۳ یك مرغ ٤ ده دانه تخم مرغ ٥ یکمن نان ٦ پنجسیر کره ۷ پنج سیر قند ۸ ده مثقال چائی ۹ ماست دوغ هر چه لازم شود این نه رقم فوق نهار مباشر بود شام مشتمل بود بر یك قطعه خروس و یکمن برنج کوبیده و پنج سیر قند و ده سیر روغن و نیم سیر چائی و یکمن نان و یکمن جو برای اسب او باکاه و ماست و دوغ لازمه من دقیق در این سورسات و غارت پدرم مشغول کوبیدن خرمن در این اثنا مباشر بلند شد سرکشی از خرمن نموده دستور کوبیدن بدهد تمام خرمنها گردش کرده دستورات میداد که دهن گاوها ببندید و پاك بکوبید تا به پدرم رسید ملاحظه نمود که دهن گاو را نبسته خطاب کرد چرا دهن اینها نه بسته پدرم جواب داد اینها زبان بسته اند خدا را خوش نمی آید بنای فحاشي را گذاشت چند چوب به پدرم چشاند میخواست اورا حبس نماید رعایا گفتند این بیچاره رسوم اینجا را نمیداند اورا به بخشید بشفاعت آنها رها شد فوراً ریسمان آورد دهن گاوها را بست که تکمیل ظالمیت شده باشد چند روز بعد نوبهٔ ما در رسید هیزم و جو و کاه از خود داشتیم برنج قرض نمودیم و

روغن داشتیم برای مرغ و قند چائی سایر لوازم باید پول داده بخریم مادرم یکمن روغن از بزها جمع کرده بود یا بعبارت از رزق ماها بریده برای زمستان احتیاط نموده فروختیم اساس مخارج شبانه روزی تدارك شد یکدوره رعایا منقضی نشده بود زمستان بنا بر طبیعت از بارش زمین را گل و از برف مستور نمود کار کوبیدن شلتوك معوق و سورسات مباشر ممتد گردید چنانچه ماها چهار پنج نوبت این مخارج را دادیم تا نزدیکهای عید نوروز تمام شبها پدر بدبختم و گاهی من در میان لانه سابق الذکر کشیك می کشیدیم گفتن سختي سرما و لرزیدن و خشکیدن بتعریف راست نیاید مگر کسی خود دیده باشد بعضی شبها چون پاره یخ میشدیم و روزهائیکه مساعد بود خرمن میکوبیدیم تا اینکه تمام حاضر کردند و باد داده پاك نمودند بر دارند مباشر فرمان داد خرج خشکه راهم بیاورید هر کسی مسامحه نماید خرمن اورا بر نمیدارم خرج خشکه هم چون خرج شبانه روز مزبور باید بیست خانوار بیکدفعه تحویل بدهند پدرم چون سایر رعایا داد صرف نظر از فروختن روغن و یکرأس بز هم بفروش رفت فردا مباشر بخرمن آمد هر خرمني را خود سه ربع و رعیت یکربع میداد ضابطانه و پاکارانه و چادرانه و حق قوقل که آب یاری مرزه بعهده او است علاوه بود و باز رفقای سر خرمن گندم چون کسیکه رقعه دعوت داشته باشد یا چون اجانین از جوف زمین جوشیده حاضر شدند محل تعجب هم نیست گویند کور در کار خود بینا است این گروه نیز وقت غارتگري خود میدانند بلکه روز بروز راپورت هر جا را دارند بدورهٔ خرمنها افتاده یکی هو حق می گفت یکی در راه خدا و حضرت عباس میخواست یکی میخواند لب تشنه فرات فدای سرت شوم یکی قلي لات و فلان

لات بود لوطی شم‌شم و لوطی زهرمار می گفتند بما بدهید بدهید درد بلای شما بجان فلان آقا فلان شخصی بخورد نان خود نمی خورد کس زن خود نمیگذارد هنگامهٔ بر پا بود احدي‌قدرت نداشت یکی را جواب نماید بزور رو و سماجت غارتگری خودرا نمودند آنچه از این زحمت یکساله عاید ما شد پنجاه من بود بخانه آوردیم قدري بدکاندار عوض قروض نفت مویز غیره دادیم قدری در عوض کرایهٔ گاو داده سی من از آن ماند و بفردا مباشر خانهٔ پنجاه من شلتوك خیلی بد داد که براي خانهٔ صاحب ملك رعایا از قرار صد من به شصت من برنج نمایند پنجاه من هم بما دادند بعد از چند روز زحمت مادرم و پدرم برنج را در آورده و ده من دیگر از شلتوك خودمان روی کسر معامله گذاشته تحویل دادیم و پانزده من دیگر از شلتوك بایك رأس بز فروخته ذرات خریدیم برای نان زمستان بعد از همهٔ آرزو پنج من برای پلو خودمان ماند آنهم روغن نمانده بود پلو بپزیم مادرم گاهی از شیر ماده گاو شیر برنج مي پخت پدرم محض تسلیه ما ها می گفت این خوب غذائی است خداوند پیغمبر خودرا در عرش از این غذا مهمان نمود و گاهی کشك ساویده اش کشك بما میداد نقداً تخم گندم نداشتیم و نان هم کسر داشتیم گاو را ممکن نبود بفروشیم ما یه اعتبار و منشاء رزق ما ها بود دو رأس بز مانده بود پدرم میخواست شهر ببرد لباس براي ماها بخرد ستر عورتمان بنماید لا علاج یك خروار گندم از مالك نسیه باید بخریم آنهم بواسطه حاکم شدن فرمانفرما قدري ترقي کرده بود معهذا شش تومان داد وستد میشد ولی مالك بما ها ده تومان بوعده فروخت و سند شرعی گرفت و خرواری دو قران انبارداري دادیم هر کسي پول نداشت از قرار سه‌من یکقران گندم ازاو بر میداشتند

پدرم هم گندم در عوض انبار داری داد و گندم را بخانه آورده از بسکه مواد خارج داشت سی من دیگر کسر نمود قدری برای تخم جزئی برای کسر نان خورد نموده و بزها را بر داشته روانه کرما نشاه شد در غیاب پدر من کار زراعت را متحمل شدم چند روزی طول کشید پدرم مراجعت نمود قدری لباس کهنه برای ما خریده آورده من از اوضاع شهر و فروش بزها جویا شدم چنین عنوان نمود که ورود به تپهٔ سلام شهر دو نفر بز گیر آمده با من قیمت نمودند و الحق قیمت مناسب دادند من نفروختم گفتم آنچه شما میخواهید فایده ببرید این چند قدم خود بشهر رفته میفروشم فایده را خودم میبرم همینکه بدروازه قصابخانه رسیدم مشتریهای متعدد آمده هر کدام از دیگری کمتر قیمت مینمودند تو گوئی این شیاطین زاده گان مواضعه مخصوصه دارند سر انجام هر دو را در سه تومان فروختم و اول یکدانه مرغ خریده بسراغ خانه استاد علی بنا رفتم مثل یکنفر ایلاتی مرا پذیرفت و خیلی احترام و توجه نمود و مرغ را برسم سوقات دادم و عذر خواستم وقایع احوالم پرسید سر گذشت خودرا گفتم و حکایت فروش بزها که باعث غصه من شده بود بیان نمودم سری حرکت داد بمن گفت عمو الله داد نمیدانی مردم این شهر چقدر گول و احمق هستند این چندی است شاهزاده فرمانفرما نوهٔ ولیعهد فاتح قفقازیه والی کرمانشاه شده خیلی از آن مرد مان زرنگ تاجر پول جمع کن است و موزی تر از کمپانی هندوستان میباشد چنانکه در ورود خود تمام خوانین ایلات را احضار و آنها برقابت و لجاجت همدیگر تقدیمهای هنگفت داده حکومت بلوك خودرا قبول نمودند دو نفر از اهل شهر را یکی نانوا باشی و یکی قصاب باشی نمود که سر چشمه دو غذای عمومی میباشد هر روز شهرتهای بیجا و اخبارات

جمع در شهر پراکنده مینمایند غله در عربستان نایاب است و در کردستان ترقي نموده فارس را تماماً ملخ خورده قم کاشان خرو اري بیست و پنجتومان است گوسفند هاي گرمسیر از برودت ناگهاني در یکشب صد هزار تلف شده و غدغن شده تمام کردستان و لرستان گوسفند هاي خودرا بطهران ببرند بفروشند از اهواز چوب دار بخاك والي آمده خرید گوسفند مینماید این است غله در ترقي و گوشت نا یاب است و شاهزاده هم در باطن با اینها شریك ودر ظاهر حکم میدهد جار مي کشند نان و گوشت باید ارزان بشود بلکه پارهٔ اوقات سخت گیری بجائی میرساند چند بدبخت را چوب مي بندد و گوش میبرد و حال اینکه غله فراوان و گوشت زیاد است چون داد و ستد آنها منحصر به نانواباشی و قصاب باشی است نایاب میشود شما جهة بی قیمتی بزهای خودرا بدانید و نیز غله چند ساله املاك خودرا هم بفروش میرساند وهر چهرا مدت حکمرانی خود دخل نماید در آنولایت داده ملك میخرد الآنه در ایران کمتر جا هست فرمانفرما ملك نداشته باشد اگر بکتابچه رجوع نکنند خودش نیز حساب املاك را نمیداند غرض شب در خانه استاد مشار الیه مانده بفردا خدا حافظی نموده پول بزها دادم این البسه خریدم آوردم — و اهل بیت ما باین لباسهای کهنه دلخوش شدیم خاصه شیرین خواهرم بواسطه اینکه دارای یکدانه پیراهن چیت قرمز شده بوداز خوشحالی در پوست نمی گنجید امروز بواسطه بارش زیاد ممکن نشد تخم بپاشیم گاو را میان گله بچرا فرستاده از قضای الهی خوانین شهری بشکار گراز که در چم چهال و فور دارد آمده بودند یکگراز نری را زخمی نموده او را دنبال مینمایند ازمیان گله گاو هاي دهکده ما عبور مینمایند گاو بد بخت ما جلو حمله او واقع شده بضرب

دندان شانه و دندانهای اورا تا شکم پاره نموده و میرود ـ گاو چران بنای فریاد را گذاشت ماها و چند نفر اهل قریه رفته بد بختی جدید خودرا ملاحظه نموده سر گاو که معالجه نا پذیر بود بریدیم و بد هکده آوردیم خانه ما از شیون گریه که مینمودند هر انسانی متأثر میشد بالاخره گوشت را در سه تومان و جلد آن در یکتومان فروخته بمباشر مزبور در عوض پول گندم دادیم و برای بقیه وجه سخت مطالبه مینمود و از ما ضامن میخواست چرا که اعتبار نداشتیم محل نداشتیم و آدم غریب کسی ضامن او نمیشود پنجاه من از گندم باقي بود پاك کرده تحویل دادیم و چهار تومان برده بود یکتومان هم صرف نظر نمود سند خودرا پس گرفتیم)

فصل ششم داستان رفتن الله داد وعائله اش بکتیرا چینی

و بی کار منتظر وسیله الهی بودیم روزی از ایام چند نفر بقریه ما آمده مردمان بیکار را مثل من و پدرم تبلیغ مینمودند بکتیرا چیدن ببرند پدرم و جمعی دور آنها گرفته از موضوع معمول میپرسیدند آنها هم محض فریب مردم باآب تاب تمام بیان مینمودند این کار تجارت معتبري است و پروگرام مخصوصی دارد هر ساله پهلوان نقی و رفیقش دستهٔ هستند و غلام ویس یکدسته دیگر است هر یکی هزار نفر تا دو هزار نفر باخود میبرند و سه جور بامردم رفتار مینمایند یکفقرهٔ آن فعله گی است که اجرت با او قرار داده بوعده شش ماهه اجیر مینماید مخارج میدهد و یکدانه تیشه دسته بلند باو میدهد هرچه کار کرد و کتیرا چید مال صاحب کار است و فقره دویم متحده یا متفقه هستند که پنج شش نفری یکدسته میشود در تحت ریاست یکی از این سر دستها بولایت بختیاری رفته سر دسته یك محالي را

اجاره مینماید دربین عمله خود و سایر همراهان قسمت مینماید مبلغی هم حق الزحمة خودرا سرکشی اصل اجاره میکنند و حزب دیگر اجاره نمید هند و مخارج هم نمیگیرند کار میکنند از قرار پنج دو که در معنی هر چه کتیرا تحصیل نمایند سه ثلث خود برده و دو ثلث بسر دسته میدهند الغرض از محاسنات و فوایداین چندان مبالغه نمودند که جمعی مصمم رفتن کتیرا شدند و پدرم سؤال نمود که من زن و دختر در خانه دارم آنها را چکنم شخص ناطق بنای خنده را گذاشت که شما آدم کجا هستید اینقدر بی اطلاع میباشید هر ساله در اردوی ما قریب دویست زن و بچه میباشد زنها برای فعله و اهل اردو نان میپزند اجرت مخصوصه میگیرند و بچها هم بخوشه چینی رفته روزی ده شاهی یکقران عایدشان میشودچون این پیش آمد مساعد بابی چیزی پدرم بود قول همراهی با آنها دادو محض اطمینان آنها دو تومان گرفت و سند سپرد اگر نرود هر یکتومان را پنجتومان در عوض بدهد و چند نفر دیگر پریشان روزگار از دهکده ما اجیر شدند چندی نکشید رؤسای کتیرا رو با عمله وا کره از شهر بیستون آمدند منادی آنها بهر طرف رفته مردم را خبر مینمود ما هم جل و پلاس خود را برداشته با اسباب بقیه روانه شدیم اسم ما را نوشته مهر از ما خواستند پای ورقه مهر نماییم نداشتیم من گفتم سواد دارم امضاء میکنم نویسنده را خط بود اعتبار از این اظهار من غلام ویس خیلی خوشحال شد زیرا که خود سواد نداشت سهل است در ابواب جمعی او سواد دار چون من پیدا نمی شد مرا برای دفترداری و منشی گری خود انتخاب نمود کابینهٔ اورا اداره کرده مواجب یك فعله با مخارج و لباس بمن بدهد و هر چه هم مرسوم قبوضات از مردم بگیرم برای خودم باشد

نوشته در بین رد و بدل شد از برکت علم من بجا افتاد م پدرم قرار شد خوردهٔ کار نماید مادرم با چند زن دیگر نانوا شدند خواهرم خوشه چینی نماید با این نظم ترتیب کوچ بر کوچ حرکت نموده الحق اردوی متبوعـه ایشان منظم تر از اردوی سابق ایران بود از صحنه و کنگاور و سایر منازل عرض راه من بی کار نمانده از هر ملائی و از هر آخوندی چیزی از سیاق و حساب یاد میگرفتم و ترسلی برای یاد گرفتن مراسله و نوشتجـات خریدم چون هر آدم خیلی ناشی داخل کار شد قهراً در صدد است کار مرجوعه و محوله را اداره نماید بعداز چند یوم مسافرت به بنگاه اصلی رسیده در یکی از محالات آنجا که بوته گون زیاد داشت مال خواجه ها بود کربلائی غلام ویس اجاره نمودو با سر کشی حق الزحمة خود آورد میان عمله قسمت نموده بموجب قرعه هر دسته و حزبی بسر محل خود مشغول شدند و کار کتیرا چنان بود که عمله ها پای بوته را کنده با چاقو یك دو جای آنرا زخم میزدند و گذاشته بسراغ بوته دیگر میرفتند شش روز بدین نوع کار کرده روز هفتم خودو زن و بچهٔ بیکار اجرت داده میرفتند کتیرا های خارج شده از گون میچیدند وبعد خوشه چینها را مرخص نموده میان آن قطعه چیده شده رفته بعضیها که فراموش شده بود جمع مینمودند برای خود و این کتیرا های جمع شده را آورده تحویل سر دسته مزبور میدادند بسنگ سی ودو هزار که در معني هر یکمن حسابی دو سیر نیم اضافه داشت منافع سر دسته مزبور بود تمام را من باسم و رسم و وزن در کتابچه ثبت مینمودم و در هر ماه یکدفعه هم کتیرا بتاجر میفروختند یکمن هر چه قیمت بود از قرار یکمن دوهزار آن حق سر دسته بود بعد پولی که بآنهـا قرض داده بود از قرار هر تومـانی پنج سیر کتیرا فرع آن

حساب مینمود پول آرد و گوشت که ضعف قیمت واقعه بود با آنها نسیه داده بود حساب مینمود بعد وجه الاجاره و در طول یکماه هم میباید عمو ما یکروز برای سر دسته مجاناً کتیرا کنده تحویل بدهند الغرض بعضی قمار ها وبعضی قصابی و میوه فروشی انحصاری که برای بد بختان تهیه میکنند چیزی از حق الزحمة عاید آنها نمیشود بلکه غالباً مقروض و اجیر برای سال دیگر میشوند اما پدرم در شدائد چون غالب رنجبر ها سخت و صبور بود چنانچه روز ها علی الطلوع دو سه دانه نان میان سفره کرباسی بکمر بسته تیشه خودرا با چوب بلندی و پلاسی بر داشته با یك کوزه آب میرفت در سر کار خود چوب بلند را نصب نموده پلاس را روی او انداخته نان و کوزه آب را زیر سایه پلاس مینهاد و خود مشغول کار میشد در واقع صعوبت این کار چون کوه کني است بعلاوه خار های نوك تیز گون از لباس گذشته پوست گوشت بدن را میدرد خوردن نان خشك و آب گرم مزید بر علت است با این وضع اسف ناك کار میکرد از اینطرف هم بواسطه تقرب من از غالب تحمیلات که بر سایرین میشد معاف بود و مادرم هم علاوه مزدی که میگرفت نان حاضر آماده برای ما میآورد شیرین خواهرم بقدر وسع عایدات خوشه چینی را داشت کار ما خوب شده بود چنانچه پس از ختم کار در وقت مراجعت هر یك یکدست لباس نو خریده یك الاغ هم خریدیم و سی تومان پول نقد هم داشتیم ولی سایرین چه فعله ها و چه دستها غالباً بی زاد راحله و مبلغی مقروض بوطن آمدند و پاره پارهٔ صاحب چند دستمال دور سری ویك لحاف سرخ شده مراجعت نموده* ما ها از فرسفج وداع با یاران نموده آمدیم قریه رود آور مولد خاجه حافظ شیرازی مسکن گرفتیم چرا که در آنجا همه اینها کار طلاشوری میکردند

برای اینکه بیکار نمانیم در آنجا اقامت را ترجیح داده و بپدر گفتم شما عجالتاً بفکر زراعت و فلاحت نباشید این زمستان در اینجا تا بهار شما فعله گی و من خورده فروشی و پیلوری مینمایم تا بعد چه شود پدرم قبول نمود یکدانه بیل خریده بروزی ده شاهی اجرت چون سایرین مشغول شد دو باب خانه در قریه بما دادند مادرم مشغول اندود و تعمیر و ترتیب بیتیه و پدرم بمزدوری و من ده تومان اجناس خورد و ریز از توسرکان خریده مشغول معامله شدیم تا مدتی گذشت در اینوقت هم میان طایفه سگوند و سلسله که از قرون ماضیه در آنجا مسکن گرفته اند باز تجدید نزاع شد یکمرتبه تمام اهل قریه رود آور دست از کار کشیده مصلح شدند سنگر بندي نموده بدعوا مشغول شدند من و پدرم مجبور بجهته خدمات سنگرها بردند گویا مدتها بود بین این دو طایفه نقار بوده دولت ایران چند دفعه قزاق فرستاده نتوانسته قلع ماده نماید بگرفتن رشوه میشوه گل رو آفتاب نموده‌اند این بود ابداً ازحکومت ثلاث هم نمیترسیدند آدمها دربین کشته میشد خانها غارت میکردند کسی در صدد تنبیه آنها بر نمی آمد اهالی رود آور شبانه حمله سختی بقلعه اجل بگیها برده چند نفر از آنها کشته و مردان فرار نموده دارائی آنها بغارت آورده قریه راسوزانده خراب نمودند وساکنان آن متواری شدند باز اهل قریه ما مشغول بماموارت خود شدند در یکی از روزها دختری یك قطعه فلز سفید چون نقره آورد بمن داد در عوض از خورده اجناس من قدری خرید و چند قران هم پول باو دادم شبانه در خانه او را از جیب در آورده با سوهان ممك امتحان نمایم بدانم نقره است یا خیر بیك ناگاه از دست من میان تنور داغ افتاد مادرم بسر خود زد بیل

آورد و خاك آتشین تنور بیرون آورد پارچه نقره سفید زرد و براق شده بود از اول بخیال من مفرق است بعد خوب او را با خورده طلا ها که خریده بودم موازنه کرده ابداً فرق نداشت شکر الهي بجا آوردم یقین کردم طلا در مجاورت ذیبق سفیدشده و من ندانسته ام چرا که همدانیها اینفقره را بمن گفته بودندودیگر من با حرص تمامی مشغول خرید پاره سنگها و خورده طلا و خورده نقره شده اجناس همه مبادله شدبا همدانیهای طلا شور عازم همدان شدم در کاروانسراي آنجا منزل نموده فردا بازار رفته یکنفر یهودی مشتری اجناس من شد چون جزئی سلیقه از فروش اشیاء داشتم طلا ونقره راچندان ارزان از من نخرید ولي سنگهای اعلای مرا که خود ربط بآن نداشتم گویا ارزان خرید چرا که من سه مقابل قیمتی که خریده بودم قیمت آنها گفتم و فوراً داد بعلاوه یکدسته کاغذ هم بمن تعارف نمود وسفارش کرد هر چه از این قبیل اشیاء پیدا شد خریده بیاور بقیمت خوب از شما میخرم چون حساب سر مایه خود را نمودم ده تومان پنجاه تومان شده وبه بازار رفته کتابهای متعدد یکقلمدان بامقراض امیر نظامي برای خود خریدم اما مردمان همدان برسومات قدیمه خیلي مقید اند چون سایر شهرهای ایران ما ها را دهاتي و کُرد و لر خطاب مینمایند بعلاوه ما را از جنس انسان خارج میدانند خودشان هم مثل انسان باما رفتار نمی نمایند بحرفهای زشت و بی قاعده ما ها تکلم مینمایند وخاصه بد بختیهائی که هیزم و ذغال و پشکل گوسفند و ماست دوغ مال التجاره وطن خود آورده میفروشند در عوض تواضع فحش بآنها میگویند عوض غریب نوازی و نوع پرستی مشت ولگد بآنها مینوازند در ازاي بیچارگی آنها متاع آنان را بقیمت نازل وبعد ادعای مغبونیت و دبه میخرند و

بیچارها اشیائی محض مایحتاج میبایدبخرند حتماً اجناس معیوب تهدکان مانده بی مشتری بآنها میدهند بدون شبهه ازقیمت جنس عادله قدری اضافه میفروشند آنچه نسبت بآنها مینمودند بحیوان نمیکردند وجدان بشری از چنین بی شرفان متمدن بی زار است الغرض اشیاء پیله وری خود را بار الاغ نموده از راه کدوك شهرستانه مراجعت نموده در سر کدوك قرا ولخانهٔ با سنگ کلاك چین نموده شخص مستحفظ وقراول یا قراسوران جلو مرا گرفت یکقران میخواست و چند نفر دیگر که کوله بار داشتند از آنها هم یکی ده شاهی مطالبه مینمود و آنها دادند من هم نا چار دادم ولی از قراسوران پرسیدم که این چه ظلمی است از این بد بختها که کوله بار بدوش میکشند ده شاهی میگیری این چه مسلمانی است (چنین جواب داد این رسوم قدیمی میباشد در سابق انگور زیاد از محل توسرکان مردمان با گرده بهمدان میبردند و قراسورانهای آن دوره از آن هم بمثل بار حیوان یکقران میگرفتند مرحوم شاهشهید ازتوسرکان آمدبکربلا زیارت میرفت حضرات میوه فروشها اتفاقا عریضهٔ بقبله عالم داده بودند این ظلم از سر آنها رفع شود خدا روح آن شاهنشاه عادل رعیت پرور شاد نماید حکم بآنها داده بود قراولین شهرستانی (مسافرین بار بدوش توسرکان) دو نفر یك حیوان) محسوب دارید از آنوقت تا حال نفری دهشاهی میگیریم و الا رسم همان قران بود این واقعه را شنیدم آه از نهادم بر آمد که اینهسا در کتابها بنویسند آدمیزاد اشرف مخلوقات است نمیدانم چرا اسم نبرده شاهان یا وزراء یا سرداران یا شاهزادگان یا تجارها یا خوانین ها و اهل شهرها و قصبه ها گویا در اینجا خبط و خطا نموده اند و الا شاه عادل رنجبر ها را دو نفریك خر نمیدوشت مدتی

دراین خیالات بودم که باید علاقه خودرا ازدهات کنده در گوشه شهری ساکن شوم شاید در زمره آدمیزاد محسوب گردم باین خیالات بخانه ورود نموده پدرم و والده که شب و روز نگران مراجعت من بودند که گرفتار نشوم از دیدن من بی اندازه خوشحال شدند الاغم بطویله برده بار او را بخانه آوردند من حکایت مسافرت آنها شرح فراق وهجوم خیالات خودرا گفتم چون این دفعه من اجناس پیله وری زیاد آورده بودم ودرقراء توسرکان که هرقریه دکانی دارد برای من فروش نمیرفت با پدر قرار دادم همراهی بامن نماید میان ایل لرستان که هم زبان وهم نژاد باما هستند رفته اجناس خود رابقیمت خوب فروخته روغن و گوسفند وپشم آورده ببریم همدان بفروشیم پدرم راضی شده مایحتاج برای مادرم وخواهرم خریده وآنها راراحت نموده اشیاء خود را بار دراز گوش نموده بسمت لرستان روانه شدیم و بالشتر و خاوه رسیدیم در هر قریه اجناس خود را میفروختیم ولی رعیت آنجا خیلی بی چیز درنهایت صعوبت گذران مینمودندو ازقراریکه یکنفر ازرعایای آنجا برای ماتعریف میکرد مهر علی خان سگوند رئیس آنها است هر ساله باسم مالیات آنها را غارت مینماید و همچنان سایر اهالی لرستان را هم رؤسای آنها همین رفتار در حقشان دارند چون کلیه رعیت زارع لر خود صاحب آب وزمین هستند اگر چنانچه این بلاهای ارضی از آنها دفع شود متمول ترین زارعین ایران خواهند بود من گفتم ممکن است این رعیت شکایت بهیئت دولت نمایند وسیله رفاهیت آنها فراهم آورند ملا منوچهر کف را بکف سائیده گفت افسوس این خود دولت ما را میفروشد وما را بغارت میدهد پرسیدم چگونه بیان نمود هر ساله حکومتی برای لرستان ازطهران می آید آن حاکم مبالغی بدولت پیشکش میدهد او را حاکم مینمایند

وشخص حاکم بورود لرستان میخواهد دخل ببرد خوانین احضار مینماید هر کدام پول و پیشکش زیاد ببرند با آنها باین شکل معامله میکنند که شما در ریاست خود بر قرار باشید ومالیات خود را با فروعات بپردازید کسی با شما کاری ندارد این رئیس مطیع باید چه بدهد یکفقره پیشکش حکومتی است بسته بزیادی و کمی وسعت قلمرو اوست از پنج هزار تومان تا بیست هزار تومان میگیرند و یکفقره اصل مالیات است که نقد وجنس ملکی و نقدی احشامی است که در دفتر دولتی ثبت است و یکفقره فرع آن مالیات است ماشاء الله از بسکه ترقی کرده اصل را زیر پا بلکه لالیتنی نموده باید قبول نماید و سند بسپارد بدیهی است خود رئیس باید فایده ببرد این است که غارت گری در اینجا زیاد تر از همه جا است خاصه این خاك لرستان که کوهستان زیاد ومخلوق قوی بنیه دارد غالباً از دست تعدیات حکام یاغی هستند با دولت زد و خورد دارند میخواهند ظلم نکشند اما چه فایده این ظلمها بسکه در ذهن امرای ایران رسوخ یافته عدل نمی پندارند بعد ها رؤسا را محض جلب فواید خودبروی هم وادار مینمایند کارشان بجنگ خونریزی کشیده لابد یکطرف مغلوب میشود در این میانه هست و نیست رعیت بد بخت بغارت رفته سکنه او بمعرض حریق مي افتد چنین است که می بینی روزگار سیاه بخت ما ها تار و تباه و نان اغذیه لذیذ ما منحصر بنان بلوط جنگل است القصه (تا شوشتر که شهر سوسه قدیم پایتخت ثانوی یکدوره شاهنشاهان کرد در آنجا با کمال اقتدار در ترقي نژاد خود فتوحات عظیمه مینمودند گذشته) واز میان ایل بیرانوند آمدیم بروجرد ومتصل پدرم که از من زیاد تر سلیقه زمین شناسی داشت از خاك لرستان وکوه هاي پر جنگل وصحرا هاي خوب او تعریف مینمود علي الخصوص

املاك آنجا که در میان رعایا خرید و فروش میشد خیلی تمجید مینمود همینکه بفقره غارت بازی و عدم امنیت آنجا میرسید دست افسوس بهم میسائید و میگفت هر کجا گنجی است موکلی از اژدها دارد که سبب حرق آسایش است ورود بروجرد مشتری خوب پیدا شد حاجی جعفر نام که تقریباً چهل سال از عمرش گذشته بود گوسفند ها و روغن های ما را خرید و برد خانه خود یك نصف پول عارد نمود نصف دیگر قرارشد فردابدهدصبحی درحجرهاو رفته سلام نموده علیك شنیدیم مطالبه تتمه پول را کرده رفته حجره مقداری روغن که جزء اعظم آن پیه و نمك و روغن دنبه بود آورد بما نشان داد که این روغن شما میباشد وقلب است وبعدها این گوسفند های شما شاید دزدی باشد بما بدهید و الا پولمرا بدهید مال خود را ببرید من و پدرم هر چه قسم یاد نمودیم که این تقلبات را ما ها نداریم چرا که روغن کار نیستیم که کسب مدامی ما باشد و عادت بتقلب نموده باشیم این روغن تقلب خود شما است که این طور است حاجی عصبانی شده با شاگرد خود از حجره بپائین پرید که پدر سوخته تو بمن متقلب میگوئی برادر چشمت روز سیاه نبیند ما را بضرب مشت و سیلی گرفت و سایر تاجر ها دور حجره حاجی ها هر کدام پائین جسته با تـه کفش وضرب مشت ما را بحال آوردند یکنفر گوئی مسلمان در بین نبود واسطه بین شود در نجات ما ها بکوشد بالاخره چند نفر حمال کردستانی در آن تیمچه بودند در بین افتاده نیمه جان ما را خلاص نمودند و حمالها بما مي گفتند شما بحاجی آقا چه گفته اید اینطور محل غضب واقع شده مگر نمیدانی بواسطه پولي که دارد این تاجر ها همگی شب و روز تملق بیجا از او میگویند حتی وقتی شما را میزدند سایرین بدون اینکه

از مطلب مستحضر باشند محض خوش آمد و چاپلوسی نسبت بحاجی آقا شما را میزدند حال خودتان بگوئید من هم وقایع روغن و گوسفند را گفته و حکایت دبه زدن حاجی آقا مذکور داشتیم حمالها از لهجهٔ ما ها ملتفت شدند همشهري آنها هستیم در مقام تسلی بر آمده و عنوان داشتند که حاجی آقا از مقدسین این شهر حساب میشود و علماء او را بالا دست خود مینشانند بلکه از آقایان نجف هم حکمی در دست دارد که مسلمین میتوانند رد مظالم وحقوق امام تحویل او داده بآقایان برساند خاصه حکومتهای شهر که گرسنه وتشنه از طهران آمده شب و روز محتاج باستقراض صندوق حاجی آقا میشوند اینست که ذوجنبتین و مفاتیح شرع وعرف‌را توام دارا میباشد بحمد الله که شما سلامت از دست او خلاص شده اید و حمالها شي تیمچه بنزد حاجی آقا رفت بعجز و التماس مبلغی از پول را گرفت و باقي را حاجی آقا چون شیر مادر خورد واز حضم ثالث گذراند مسلم است در ایران خصوصاً نسبت به کپنکیهای بد بخت خاصه بدانند کرد است ابداً رحم ومروت نمینمایند اذیت وآزار آنها را واجب میشمارند من وپدرم ببازار رفته قدری اجناس خرید نموده که از بروجرد بـه نهاوند واز آنجا بتویسرکان مراجعت نمائیم دراز گوش مزبور بار نموده قریه بقریه معامله کشك وپشم وروغن مینمودیم تا بخانه بر گشته مادرم و خواهرم بدیدار ما ها شادمان شده و اظهار نمودند چند مرتبه نوکر صاحب ملك برای مالیات آمده ماها مهلت خواسته ایم که شما مراجعت نمائید و بدهیم وعصري بود نوکرصاحب ملك خبرورودمارا شنیده آمد خانه ما برسم معمول چائی برای او حاضر نمودیم و چند استکان باو خورانده اظهار نموده که میباید بدهی خود را بدهید گفتم اطاعت داریم ولاکن ما ها که

چندان علاقه نداریم که مالیاتی داشته باشیم اگر کرایه خانه میخواهید بگوئید تابدهیم گفت خیر رسومات توسرکان سرشماری و پول دود است شما دو باب خانه تان دود از او بلند میشود خانه یك تومان باید بدهید و خود تان هم چهار سر آدم هستید هر سری پنجهزار که دو تومان میشود باید بپردازید ویك الاغ دارید آنهم آبستن است دو سر حساب میشود باید شش هزار بدهید دو مرغ دارید باید هر یکی ده دانه تخم مرغ بدهید دیدم معقول چهار تومان وششهزار حسابات ما ها شد بنای داد و بیداد گذاشتیم که این چه ظلمی است ما یك خانه دودی داریم و الاغ هنوز معلوم نیست چه بزاید و مرغها را هم فردا سر میبرم چرا این همه پول بدهم واز کجا بیاورم شخص نوکر بنای تعرض تغیر گذاشت که خدا شما را میبایست بچنگ شاهزاده طماع الملك معتصم گرفتار نماید که یکدانه حلقه آهنی داده درست کرده اند رعایا که تخم مرغ برای او میبرند تمام را بادست خود بآن حلقه مدور امتحان مینماید هر کدام از حلقه بگذرد بصاحبش بر میگرداند که این تخم مرغ کوچك است باید عوض نموده بزرگتر بیاورید غیر ازاین رسومات متداوله هزار کوك وکلك برای رعیت درست میکند که تمام سال روز نیست پول رعیت بجیب او نرود اگر هم پول نباشد حیوان روغن کشك پشم جل وپلاس رعیت بر میدارد شما شکر کنید که زیر دست صاحب ملك مؤمن مقدسی افتاده اید ما ها هم از لابدی شکر کرده وآنچه گفته بود دادیم در همین موقعها قدری خورده طلا و سنگهای قیمتی متعدد خرید نموده بودم ازجمله آنها یکدانه الماس بود خیلی باشعاء در دو سه تومان خریده بودم با پدرم بر داشته روانه همدان شدیم وورود بهمدان سراغ یهودی کذائی رفته او را ملاقات نموده درب دکان را بست وما را بجائی نه

خود برد طلاها را وزن نموده قیمت او را داد وسنگ ها را غیر از الماس باو داده بقیمتی آنهارا گذرانديم و لاکن الماس را باو گفتم اگر چنانچه بی انصافی نمی نمائید یك سر انگشتر قیمتی دارم بشما میدهم مشروط بر اینکه قیمت او را تمام بدهید قسم ها خورد که بموسی و محمد خطا باشما نمیکنم من هم الماس را درآورده باو دادم چون خود قیمت اورا نمیدانستم گفتم باید بانصاف خودت قیمت نمائید الماس را قدری ملاحظه وزیر رو نمود پس از تأمل گفت پنجاه تومان میدهم من راضی نشدم کم کم بر قیمت افزود تا در هفتاد تومان ختم نمود اگر چه میدانستم باز خیلی مارا مغبون نموده لاکن چه چاره رعیت بدبخت از فروش اینگونه اشیاء ممنوع و بلکه مخاطرات جانی برای او دارد شخص یهودی که سرّ پوش بود بهتر دانسته همه جهة فروش ما بیکصد تومان بالغ شد به بازار رفته اجناس و لباس خرید نموده و بخانه مراجعت نمودیم وقتیکه بخانه رسیدیم چه خانهٔ که هیچ در او نمانده مادرم وخواهرم بخاك سیاه نشسته یکروزبود گرسنه ماندهبودند از قراریکه تعریف نمودند طایفه قلعه اجل بگی غفلةً شبانه بیکطرف قریه ریخته غارت نمودند و چند نفر را هم کشتند و فرار کردند دارائی ماهم بغارت رفت آنشب قدری بوته و خار آورده تا صبح آتش افروخته دور آتش نشستیم و فردا بتو سرکان رفته دو دانه لحاف و یك و دو ثوب نمد و گلیم خریدم شب را مراجعت بخانه نموده پدرم با والده گفتند در غیاب شما از اهل دهکده شنیده ایم که شما الماس پیدا کرده اید و بهمدان برده و فروخته اید صاحب ملك بطمع افتاده شما را حبس نماید و جریمه بگیرد بعد از گفتگوی زیاد مصمم شده همان شبانه فرار کرده برای اطراف کرمانشاه برویم) الاغ را بار نموده و خود مان دنبال او افتاده بکنگاور

رسیدیم و از آنجا بصحنه و بیستون رفتیم دراین دو سه منزل فقط در پنج شش جا پول سلامت رو از ما گرفتند و مدت ها بود پدرم آرزو میکرد بکربلا برود استخوان خودرا حلال نماید خاصه از وقتیکه از همدان با یکصد تومان پول مراجعت نمودیم شب و روز بمن میگفت اگر بااین خرجي خداداده مرا کربلا نبرید تورا حلال نمیکنم من هم نمیتوانستم رد قول پدر نمایم در بیستون قرار ما بر این شد در قریه قرولی خانه گرفته مادر و خواهر را سامان داده روانه کربلا شویم یك کله قند خریده برای کدخدای آنجا تعارف بردیم دو باب خانه بما داد ساز وبرگ زمستانی خواهر و مادر را سر انجام داده و پنجاه تومان از پول مزبور بصواب دید پدرم در گوشه خانه دفن نموده و پنجاه تومان دیگر با قدری زاد و راهله به پشت الاغ گذاشته نقل مکان به بیستون نمودیم)

﴿ فصل هفتم داستان مسافرت الله‌داد وبختیار پسرش برای زیارت ﴾

فردا با یکدسته چاروادار که تمام آنها زوار ترك و طهران وغیره کرایه نموده بودند عازم شدیم بیك شوق شعفی که ما فوق نداشت ورود بکرمانشاه نموده بازوار ها به تذکره خانه رفته دو تذکره یکی باسم سوار و یکی پیاده بما دادند مبلغي پول گرفتند بعد از دو روز توقف در کرمانشاه رفع نواقص مسافرت نموده علی الطلوع از کاروانسرا سر قبرآقا بار نموده سر قبرآقا فاتحه اهل قبور گفته روانه شدیم همینکه به منتها الیه قبرستان و میدان مالدوانی رسیدیم ده پانزده نفر سید وگدا جلو راه زوار سد نموده ـ و مطالبه اقور راه میکردند و همواره بصدای بلند می گفتند جدم شما را یاری و سلامت بدارد پول شما نصیب دزد نشود حق مارا

بدهید خمس آل محمد را بپردازید هنگامه غریبی برپا شد زوارها یکقران ده شاهي میدادند آنها قبول نمیکردند اشخاصیکه سوار مال و بار بنه آنها سبکتر بود از این طرف و آن طرف فرار میکردند سادات چندی تعاقب مینمودند همینکه از او مأیوس شده چند فحش و چند نفرین بد رقه او پر تاب مینمودند و هکذا پیاده های سبکبار نیز بعضی فرار و بعضی گرفتار میشدند بالاخره بعد از یکساعت الی دو ساعت معطلی از هر کدام وجهی با غر غر زیاد و بزیر لب فحش گویان گرفته زوار خلاص شد من هم با پدرم یك الاغ داشتیم ترك اورا نمیتوانستیم نمائیم و بعد از هزار قسم که برای آنها یاد نمودیم که ما پدر و فرزندیم یکقران دادیم نزدیك عصر بماهیدشت رسیده زوار میان آبادی پراکنده شده برای گرفتن منزل ما هم که یك الاغ و دو نفر بیش نبودیم برای ما منزل سهل بود در خانهٔ انداخته و الاغ بطویله بسته پر یك قلبیر کوچك کاه گرفته میان طوبره الاغ ریخته اورا راحت نمودم و خودمان هم بالاي سکوب طویله مشتی هیزم گرفته آتش روشن نمودیم و جل خودرا پهن کرده نشستیم و باقی زوار قریب یکساعت دور اطراف ده را گشته بالاخره بعضی در بیرون ماندند و بعضی در خانهای ده منزل گرفتند تا چهار ساعت از شب رفته من و پدرم خوابیده بودیم یکی ما را بلند نمود که حساب خودرا بدهید گفتیم حال خوابیده ایم فردا اطاعت مینمائیم بنا کرد حرف بد گفتن که زود حقوق خودرا بدهید فوراً بلند شده اورا بجلو طلبیده حساب خودرا بکنند اول دو قلبیر کاه را دو من حساب نمود یکمن پنجشاهی و یك کیله جو را ده شاهی و یکمن نان یکقران و یك مشت هیزم را یکقران و نفری یکقران هم کرایه طویله درست از نرخ کرمانشاه یك لا دو لا حساب نمود بعلاوه کیل و

من آنها که نصفه وزن شهر نمی شد) چاره نداشته دادیم و فردا علی الطلوع راه افتاده در پنج موضع پول سلامت رو از ما گرفتند تا به هارون آباد رسیدیم حکایت آنجا هم مثل ماهیدشت بود از آنجا بکرند و بمیان طاق و به سر پل وقصر رسیده نرخ منازل یکسان بلکه هر چه دور تر از کرما نشاه میشدیم بی انصافي کاروانسرا دار ها و قراسورانها زیاد تر میشد و پول زیاد میگرفتند در قصر آدم هاي گمرك آمده گفتند توتون و اسلحه غدغن است همراه نبرید و باشیاء همگی رسیدگي نموده و از هر دسته زوار وجهی حق الزحمة گرفته رفتند فردا ورود بخاك عثمانی نموده بخانقین رسیدیم تمام زوار را عسکر عثمانی بگمرك خانه برده از تذکره و نعشهای محموله رسیدگی نموده حتی سر جعبهاي نعش باز نموده مرد و زن آنها ملاحظه کرده و زیر و رو نمودند مبادا اشیاء ممنوعه در زیر یا زبر نعش پنهان نموده باشند و حتي سوراخهای بدن آنها وارسی مینمودند بعد از چند ساعت زحمت و معطلی زوار از طي آن برزخ خلاص گشته و رفته منزل گرفتند ماها که اشیائی نداشتیم فقط یکسیر توتون پدرم داشت اورا قابل ندانستند متعرض نشدند زود تر خلاص شدیم و شب در آنجا بعادت اهل ایران با ما آمده حساب نمودند اما قیمت اشیاء وزن حقه آنها خیلی خوب بود ماها از کاروانسرا دار خود پرسیدیم چه معنی دارد در ایران همه چیز فراوان است بنرخ وزن شما نمیفروشند جواب داد شما ها صاحب ندارید و ما صاحب داریم – و فردا از خانقین عازم قزل رباط شدیم در عرض راه ابداً قراسوران ندیده وپول سلامت رو ندادیم و بنزدیکی قزل رباط رسیده یکنفر ایرانی گوش بریده با یك سوار دیگر گویا از اجزاء کارگذاري ایران و مأمور قزل رباط بودند جلو زوار آمده با همه

خوش آمد و تعارف نمودند وچند نفر درمیان زوار شخص گوش بریده راشناخته حاجی ملك خطاب مینمودند فی الواقع عجب حاجی بود گوشش بریده بودند چون ورود نموده زوار هر دسته و هر چند نفر بکاروانسرائی افتاده منزل گرفتند هنوز جای خود مرتب نکرده یکنفر عرب بهمراه حاجی ملك به تفتیش زوار آمده بانواع واقسام زوار را اذیت نموده پول میگرفتند از آنجمله بمنزل ما آمدند یکسیر توتون پدرم با یك جلد کتاب زیارت نامه مال من بر داشته گفتند اینها اشیاء قاچاقی است هر چه قسم یاد نمودیم درقصر وخانقین اینها را دیده ومرخص نموده چیزي نگفته اند قبول نکرده حتی در موضوع کتاب خیلی لجاجت نمودم که این چه قاچاقیت دارد و هزاران ازاین کتب در همین عربستان میفروشند بنای فحش گذاشت که در این کتاب را فضیها فحش و رف نموده اند من منکر شده گفتم در کجا و چه جا بمن نشان بده فوراً کتاب را باز نمود زیارت عاشورا پیدا کرد در ذکر آخر که نوشته الهم العن یزیدبن معاویه و ابا سفیان و آل زیادو آل مروان الا یوم القیامه .بمن نشان داد که اینهاچیست ملعونها ی نجس گفتم خدا پدرت بیامرزد اینها بخلفا چه مربوط قاتل چه نسبت با عادل به تغیر گفت حرامزاده رافضی اینها همه قوم خویش همدیگرند دیدم بهیچوجه علاج ندارد حاجی ملك که روشن کننده این آتش فتنه بود و خود شریك است از دور ایستاده میخندد چاره ندیده بالتماس و التجا یکتومان از ما گرفتند و رفت سراغ سایرین عرب دم دراز به تحریك حاجی ملك گوش بریده مبالغی زوار را لخت نمود و فردا از آنجا به باقوبه رفته لب جسر زوارپشت سر هم صف زده چند نفر در جلو زوار با چوب و شلاق و فحش بسر و گله آدم و حیوان میزدند و

عقب مینمودند که پول حـق العبور بدهند و اتصالاً چون سیل پول از جیب زوار خارج به کیسه عربها میرفت و بعد از گذشتن از برزخ جسر معظم ورود بکاظمین علیه السلام نموده ورود بکاروانسرائی دراز گوش بطویله بسته وجل و پلاس خودرا بحجره که باچند نفر دیگر کرایه نموده بودیم وهر آدمي شبي یکقران منزل گرفتند به تهیه زیارت پرداخته بموجب دستورالعمل مندرجه مفتاح الجنان اول باید بحمام رفته و بعد لبـاس نظیف و پاك پوشیده بزیـارت برویم با پدرم ببازار رفته و هر کدام یك پیراهن و یك زیرجامه خریده بحمام آب شور رفته یکی یکقران داده غسل نمودیم و بیرون آمده بشوق تمام که خداوند نصیب جمیع شیعیان نماید یکدسته شمع خریده بزیارت رفتیم هجوم گدا های ایرانی در صحن و میـان صحن که اتصال زوار را بحـق این دو حجة خدا قسم میداد ند و قسم میخوردند خرجی نداریم و گرسنه ایم قدری پول که همراه خود داشته دادیم ورود بکفش کن نموده گیوه ها در آنجا کنده یکنفر سید عمـامه و شال سبز داشت وبا لباس فاخر جلو آمده ومارا برد زیارت نامه بخواند درب رواق ودرب حرم مطهر اذن دخول خوانده با هم بزبان عربی با غلطها ی زیاد تقلید نموده و میگفتیم ورود بحرم زیارت نامه امامین همامین سر پا ایستاده خوانده وما را برای خواندن دعا و طلب حاجات در جلو ضریح مطهر نشا نده و دستها روي سر مـا ها گذاشته خیلي که ادعیه القاء نمود وما ها گفتیم گفت باسم این دوامام بزرگوار و این دو حجة خدا دست خودرا بجیبهای خود نمائید ما ها کردیم گفت بنذر باب الحوائج هر آدمی پنجهزار بمن بدهید ما هم درحضور این بزرگواران چه کنیم چاره جز دادن چه داریم من وپدرم جیب بغل خود را خالی کرده نه قران داشتیم با هزار

معذرت دادیم وسایرن هم دادند وبلند شدة دور زریح مبارك طواف کرده یکدسته شمع را بپای چهل چراغ بالای سر بود بدست چراغچی که مشغول روشن نمودن چراغ بود دادم فوری یکی از شمعها روشن کرده پنج دیگر میان جعبه زیر پاي خود انداخت وآن یکی را هم چند دقیقه بعد خاموش نمود اتصالاً زوار شمع بدست در پاي تمام چراغها شمع میدادند و میرفتند و در حرم نماز زیارت با نماز مغرب و عشا خوانده آمدیم برای منزل در کفش کن گیوه های ما نایاب بود از کفشدار پرسیدیم گفت نیست شاید شما اشتباه کرده از کفش کن دیگر داخل شده اید ما هم هر شش کفش کنها گردش کرده همین جواب را شنیدیم باز باولی رجوع نموده و التماس کردیم و نشانه گیوه کردي را گفتیم بعد از قدری جستجو در زیر کفشها گیوه مارا پیدا نموده بما داد و لاکن معلوم بوداز کفشهای نو برقی بهتر احترام مینمودند خواستیم بیائیم نهیب بما زد لر خر کجا پول بده برو گفتیم آقا چرا بد میگوئي فردا میدهم قبول نکرد گفت الساعه باید یکی یکقران داده و بروید ما هم هر چه التماس نموده و قسم خوردیم پول نداریم قبول نکرد بالاخره پدر راگرو نزد آنها گذاشته خود بمنزل رفتم ودو هزار داده پدر را برداشته منزل رفتیم) بقول چاوشان که ندا میکردند زوار عازم سامرا یا سر من رآ بودند که بزیارت آستان ملایك پاسبان حضرت عسکرین علیهما السلام رفته و میگفتند بیابان آنجا مخوف است زوار باید بهیئت اجتماع بروند بلکه از دزدان اعراب ایمن باشند من و پدر منازل و مدت توقف و مراجعت را اززوار پرسیده چند تومانی که مخارج راه را کفایت بود برداشته بقیه پول دفن نمودیم والاغ را جلو انداخته روانه شدیم سه منزل تاسامرا بود اگر چه ارزاق گران بود ولاکن خوش گذشت

در نزدیکی سامرا که باید از شط بغداد عبور نمائیم جسر خراب شده بود میبایست با زورق و طراده عبور از شط نمائیم و هر نفری یکقران و حیوانی دو قران داده میان بلم نشسته همینکه وسط آب رسیدیم از طلاطم آب خوف و هراس بما غلبه نموده میخواست زهرمان بترکد عرب صاحب بلم دست از کار پارو کشیده مطالبه بخشش و انعام مینمود ماها از ترس جان هر نفری یکقران دو قران باو داده مارا بطرف خشکی سامرا رساند و حقوق معیه خودرا که کمتر از انعام بود گرفته روانه سامرا و زیارت حضرت عسکرین گردیده اگر چه اهالی سامرا با نهایت تواضع و هزاران تعهد و قسمها هر یکی جمعی زوار بخانه خود برده منزل دادند دیگر از آن تعهد ها و قسمها یکی بنظر آنها نماند ابداً متحمل یکساعت استراحت زوار نشدند بهر حال اول بزیارت دو حجة خدا حضرت امام علی النقی و حضرت امام حسن عسکری علیهما السلام مشرف و در آن آستان ملایك پاسبان دعا بر دوستان نموده و سید زیارت نامه خوان درب حرم جلو مارا گرفت برای پول تعهد نمودیم در بیرون حق شمارا میدهیم قبول نکرد و سهل است چندحرف کفر آمیز گفت قلم از نوشتن آن منفعل است آدمی دو هزار گرفت از حرم خارج شدیم و عازم زیارت حضرت صاحب الزمان شده اول مارا سر یك چاهی عمیق بردند بچاه مریم شهرت داشت چنان میگفتند شیر پستان حضرت مریم میان این چاه ریخته شکل ماه احداث نموده هرکه بر آن نظر نماید چشمهای او رنگ آتش جهنم نخواهد دید چون پدرم در این امورات محض اخذ مثوبات اخروی و نوع زیادی داشت حریص بزیارت تمام مقامات متبرکه وغیر متبرکه بود سبقت نموده با یکنفر زوار ترك فوراً سر بچاه کردند یك عرب نره غول مستحفظ چاه مزبور با یکدست

پشت گردن پدرم و با دستی گردن زوار ترك گرفته بشدتی نصف تنه آنها بچاه سرازیر گردیده بعشق حضرت مریم پنجهزار پول میخواست پدرم از این سیاست نوظهور دینی و ترس افتادن میان چاه متصل فریاد میزد هر چه میخواهد بده مرا خلاص کن ترك میگفت (حضرت مریم حق ایچون براخ پول ورم) دو صوت مخالف دو لغت متباین از چاه گاهی بالتماس و گاهی بتغیر مسموع میشد و ما ها نه جرأت کمك نمودن ونه یارای دم زدن مبادا آنها رابا ین چاه ویل سر نگون نماید پنجهزار را داده آنها را خلاص نمودیم در واقع رنگ بشره آنها چون آدمی که میرود خفه شود سیاه شده بود پس از رهائی بزیارت سرداب حضرت حجة عجل الله فرجه رفته از پلههای سنگی بزیر زمین میرود نزول نموده زیارت نامه خوان آنجا بآداب معموله مارا زیارت نامه خواند و نماز خواندیم دعا نمودیم یکنفر موکل روی چاهی که محل غیبت حضرت گویند نشسته زوار را دعوت برفتن چاه مینمود که بروند از سنگهای متبرك میان چاه برای برکت ته کیسه بیاورند ابداً کیسه آنکسیکه این سنگ در آن باشد از پول خالی نمی ماند و حضرت ضامن آن است ما ها که جمعی بودیم تازگی از چاه مریم خلاص شده چاه حضرت را مخوف تر از چاه مریم تصور نمودیم زیراکه سر میان او بردن مورد مبلغی ضرر و زحمت شد اینکه باید بمیان اورفت البته مخاطرات آن بیشتر خواهد بود چنانچه در همین اثنا یکنفر طهرانی لب چاه را بوسیده میان چاه رفت قدری سنگ ریزه با ناخن و نوك چاقو کنده و بیرون داد خود خواست بیرون بیاید سید مستحفظ دستهای خود روی چاه گذاشته مانع شد بی چاره جوان هر چه قسم میخورد بیرون آمد حق شما را میدهم قبول نکرد تا از میان چاه چند قرانی

داد و صعود نمود و رو را بسید نموده گفت بحق همین حضرت تا شما موکل این چاه هستید حضرت حجة آرزوی بیرون آمدن نخواهد نمود بلکه از ترس این حرص و آز شما هر چه میتواند فرو تر میرود سید عرب با بی اعتنائی شانه را بالا کرده گفت (فوت فوت لعن الله والدیك بهتر این است هیچوقت حضرت خروج نکند آنوقت ماها از کجا معاش نمائیم این زیر زمین و چاه متروك خواهد ماند از اینکه اهالي سامرا خصوصا و ساکنین مشاهد مبارکه عموما سست اعتقاد و قلب تاریك دارند حرفی نیست دو روز در آن مشاهد شریفه مانده روز سیم زوار تمام حرکت نمودند بعد از گذشتن شط بوسیله بلم یا طراده تا عصر بمنزل رسیده فردا میباید بخان چول برویم راه هم مي گفتند خوف است و چاوشان با داد و فریاد واشتلم زیاد مردم را راهی نموده مدتی چاوشها زوار دست بسته و فاقد از هر گونه آلات دفاعیه را بامید حضرت عباس دلگرم مینمودند و خودشان چند اول جیش شده تا وسط راه کم کم چند اولها یا نداول گردیده در اینوقت جمعی از اعراب بدوی مسلح بشمشیر و نیزه و طپانچه و ذلق و بعضی تفنگ قدیم پیدا شده از دور بنای هلهله و هوسه گذاشتند چند تیر بطرف زوار خالی نمودند زوار ها فریاد استغاثه یا علی یا حضرت عباس بلند کردند بحالت تفرقه افتادند عربها هجوم آورده یکنفر را مقتول چند نفر را زخمی مال همه را بغارت بردند دراز گوش بدبخت مارا با کپنکها و کلاه و قبا بمعرض غارت رسید خوب بود بدنمان بسلامت است تا عصر خودرا بخان چول رسانده حال چه منزلی و چه مأوائی کاروانسرائی سرد و نمناك تمام زوار غارت زده فاقد از لوازم استراحت قوه ندارند مشتی حشب خریده آتش بیفروزند چه رسد بخرید غذا من و پدرم ارزان

لرزان باطراف کاروانسرا رفته مشتی پوشال وخـار آورده آتشی روشن نمـودیم این زوار لخت سرما زده از هر طرف هجوم آورده بدور آتش اما چـه فایده غیر از چند نفر سایرین فقط از دور بدیدن آتش قناعت مینمودند هـوا هم بر بد بختی ماها همراهی نموده بنای بارندگی گذاشت تمام در تهیه مردن بودیم در اینوقت باز لطف ائمه اطهار علیه السلام بزوار خود پرتوی افکنده یکدسته زوار عمده خوانین حاین قلعه افشار بکاروانسرا نزول نموده قبل از همه کار در صدد سر انجـام زوار غارت زده پریشان روزگار بر آمدند مقدار زیادی هیزم با نان خریده میان زوار تقسیم کرده هر نفری یکقران پول دادند از حرارت آتش و تنفس حیوانها و بخار پهین کاروانسرا چون حمام گرم شد آن شب گذر انده فردا تشکر وافر از خلاص کنندگان خود نموده روانه کاظمین علیه السلام شده عصر ورود بمنزل سابق نموده بگوشه طویله رفته دفینهٔ خودرا خارج نمودیم ببازار رفته هریك کهنهٔ خریده بتن خود نمودیم و یك لحاف کهنه با روه فرشی کهنه برای شب خواب خریدیم و تمام زوار غارت زده بلااستثنا رفتیم درب قنسولخـانه ایران بداد وفریاد که مال مارا بگیرد ایشان قرار دادند که برود با والی بغداد گفتگو نماید فردا جواب صریح بما بدهد بازفردا بهیئت اجتـماع رفتیم چنین جواب داد که والی حـاضر شده جمعی قشون مسلح مأمور گرفتاری اشرارواسترداد اموال نماید ولا کن وجهی میخواهد تجهیز این عده نموده روانه کند حـال شما اگر میتوانید مبلغی دست و پا نمائید بیاورید که بزودی اقدامات مجدانه بشود من مثلی در کرمانشاه شنیده و مفاداورا در اینجا دیدم گویند لختی بفلان برهنهٔ گذاشت میگفت اورا ستر عـورت میکنم پواشکی دست پدر گرفته از میان جمع خارج شده از کوچه وپس کوچه بمنزل رفته

شب را ماندیم بفردا روانه کربلای معلاشده این دسته زوار که همراه آنهـا بودیم غالباً اهـالی تبریز و غیره جنازه زیادی تابوتی و کیسه و جعبه همراه داشتند در کمال خوبی و خوشی وارد آن سر زمـین مقدس شده درکاروانسرائی فرود آمده بنهج مزبور بزیارت حضرت اباعبدالله الحسین علیه السلام و سایر شهـدا مشرف شده از دست گداهای کربلاو زیارت نامه خوانها اگر قید شریعت نبا شد احدي جرأت زیارت رفتن ندارد در تمام مقامات مقدسه و اماکن مشرفه بعناوین مختلفه گردن کلفتهای اعراب بدتر ازغارتگرهای بدویشان زوار را لخت مینمایند یکدسته خدامند یکدسته کفشدار یکدسته چـراغچی یکدسته حـافظ سقا خانه یکدسته روضه‌خوان یکدسته مقبره چی که چون ملك موروثی و مستقلات شخصی اشغال کار نموده بطور افتضاح ازغارتگری خود باك ندارند گوئی چون اشخاص درباري ایران لایزالند ما هم جز صرف پول و قلیل نمودن مدت زیارت چارهٔ ندانسته دو روز بزیارت شاهنشهان روحانی مشغول بوده زوار حاملین جنازه محض عجله که در دفن اموات داشتند بسوی نجف اشرف حرکت نموده ما هم با آنهـا رفتیم و در کربلامیگفتند سده را آب برده راه بریده شده‌زوار نشنیدند همینکه چند فرسخ راندیم ملاحظه نمودیم تمام‌صحرای هموار آنجارا آب گرفته یکنفر عرب پیدا شدو گفت من گدار بلد هستم زوار دو تومـان باو دادند هادی ماهـا شد مدتی بطول بستر آب راه نمودیم در جـائی که عرب گفت گدار است خود عبـا را بالا زد و داخل آب شد در دنبال او زوار سواره و پیاده و چاروادار بآب راندند گر چـه آب چندان عمق نداشت لاکن لجن و لای زیاد متصل یابو وقاطر با بار و صندوق جنازه مي افتادند زیر آب میرفت یتیم چار وادار ها بهزار زحمت بلند میکردند

بیرون می آوردند من وپدرم تا آنقدر که توانستیم کمک بزوار نمودیم معهذا بهزاران زحمت پس از مفقود شدن پاره اشیاء زوار و چند جعبه و کیسه جنازه که زیر لجن غرق شده بود از فراخنای آب بخشکی رسیده و آفتاب نیز آخرین شعاع خودرا از ما مضایقه نمود سر بچاهسار مغرب کشید و هوا بنای برودت از حرکات ماها گذاشته و ابر رحمت بدرماندگی و سرگردانی زوار در این بیابان بی زاد و راحله کم کم گریه مینمود و منزلی هم که باید برسیم خیلی دور بود صلاح چنان دیدند امشب را در همان بیابان منزل نمایند چرا که نه انسان و نه حیوان را قوه رفتار نبود چاروادارها تابوتهای جنازه را سرپا گذاشته با چوبهای بلند خود چادر چهٔ خودرا روی آنها کشیده برای حفظ باران جائی برای خود ترتیب دادند و حیوانها را جلو خود کنند نموده مشتی کاه که در طوبره داشتند بسر آنها زده سایر زوار هم هر کدام خورجین خودرا بزیر پا و لحاف برو کشیده منتظر صبح فرج بودند من و پدرم که معتاد بجائی و بعضی راحتها نبوده خاصه الاغ هم نداشتیم چون سایرین معذب نبودیم با لحاف کهنه خود خوابیدیم ولی حیوانهای زبان بسته از شدت گرسنگی تا صبح پنجاه مرتبه افسار خود پاره نموده باطراف بیابان میرفتند بجستجوی علف بهر چه رسیده پوزه میزدند چنانکه تا صبح ده مرتبه پوزه بلحاف ما زده و بیدار نمودند در هر دفعه آنها را میراندیم نیمه شب بود پدرم برای قضای حاجت رفت و برگشت چنان گفت که صدای دهن یا بو مثل اینکه جو میخورد بگوشم رسید رفتم مطلع شوم این جو را در این بیابان از کجا یافته اند به نزدیك رسیده دیدم دو یابو جعبه جنازه شکسته سر بمیان او نموده استخوان پوسیده را تا ته خورده اند چون این فقره شنیدم با خود عهد

کردم هیچوقت مرده خودرا حمل بکربلا نکنم خاصه خریت این مردم مرده‌هایی خودرا از کاظمین و کربلا گذرانده به نجف میبردند گویا بمعاد و عدالت الهی و معصوم بودن ائمه اظهار اعتقاد ندارند چنان تصور مینمایند یکنفر شقی یا یك ملحد محض حمل جسد او به نجف اشرف پاك میشود اورا از اجرای عدالت خداوندی مستثنا مینمایند و بنادانی فرق بین ائمه طاهرین میگذارند باین خیالات و سر ما شب را بصبح رسانده زوار صاحبان اموات زحمت شب را فراموش با چاروادار ها گلاویز شده مطالبه مردهٔ یابو خورده خود را مینمودند و چند نفر دیگر زوار مرده خودرا در خورجین داشتند باین درد مبتلا شده بودند الغرض فحش بچاروادار میدادند که بعضی را زیر لجن میان آب غرق نمودی محض خلاص یابو و قاطر خودت مارا باین حرف فریفتی که اینجا هم خاك کربلااست همان سعادت آمرزش را دارند ما ها از ناچاری ساکت شدیم حال که یابو خورده چه عذر میتراشی جلو دار با کمال تغیر جلو آمده بنای بدگوئی را گذاشت و چنین جواب داد اولاً من ضامن بهشت و دوزخ مردهای شما نیستم ثانیاً این کارعمداً نکرده‌ام ولی شما چگونه جواب صاحبان اموات اهالی آذربایجان میدهید استخوان دو سه مرده را محض فایده خودتان از پول تذکره و سایر چیزها میان یك کیسه نموده زن و مرد را بهم مخلوط ساخته اید من هم راپورت اورا میدهم اینجواب جلو دار سبب اسکات حاملان مرده شد با هم عهد نمودند ازاین مقولها حرف نزنند وورود به نجف اشرف چند تومانی بمقبره چیهای وادی‌السلام داده تصدیق دفن اموات را فرداً فرد باسم و رسم بگیرند بدین شروط صلح ثانی ضمانی واقع شد و براه افتاده وورود بآن تربت منور خداوند جمیع شیعیان را نصیب نماید یك هفته تمام بزیارت

مزار کثیر الانوار حضرت امـام جن و بشر مرزوق و رخ بدان آستـان مـلایك پاسبان مالیده و یکروز هم بزیارت مسجد کوفه مشرف شده و مقام همه پیغمبران در آنجا زیارت نموده ولی می گفتند درعالم ظاهر اینجا نیـامده اند در باطن آمده اند ماها مسلمان باید ظـاهر و باطن را قهراً قبول نمـا ئیم آداب معموله بدستور اعراب بجا بیاوریم پس از خلاص اعما ل مسجد کوفه عازم مسجد سهله بودیم که چند نفر زوار لخت شده از آنجـا آمدند گفتند در بین المسجد ین اعر اب مارا لخت نموده اند ما هم صرف نظر از زیارت مسجد ها نمود ه ثوابش را بدزد ها یش بخشیدیم مراجعت به نجف اشرف نمـوده در وادی السلام فاتحه اهل قبور خوانده بمنزل رفتیم فـردا زیارت وداع نموده با گریه بی اختیـا ر و قلب شکسته روانه بسوی کربلا شدیم در اینجا یکد سته زوار کرمـانشاهـی یك روز بعد عازم و لایت بودند ما هم مهر و تسبیح شانه برای دو ستان سوغـات خریده رفتیم زیارت وداع نمائیم سید زیارت نامه خوان جلو ما افتاد بدستور سابق هر چه او میخواند ماهم تکرار مینمودیم امـا من بعضی کلمـات در میان زیارت نامه میشنیدم عربی نبود فارسی بود که معنی اورا میدانستم مثلا می گفت السلام وعلیك یا بن الرسول الله (باجی اهل کجا هستید) ما هم میگفتیم و بعد لعن الله امـةً قتلك و لعن الله امةً ظلمتك (همشیره صیغه میشی) ولعن الله الممهدین اسس اساس الظلم (بفرمائید منزل شما کجا است) من در این فارسیهـا خیلی سعی مینودم چیزي بدانم بخیـالم نرسید بالاخره پس از مرخصی روانه کاظمین شدیم یکنفرحاجی کرمانشاهی نسبت بما محبت مینمود گاهـی پدرم را بالاغ خـود سوار میکرد از او مسئله فـارسی زیارت نامه را جـویا شدم چنین گفت فرزند این زیارت نامه خوانها حر صی که

بجمع پول دارند هیچ آداب و رسومی را معتقد نیستند این الفاظ فارسی در بین خواندن زیارت به زنهائی خطاب میکنند در نزدیکی آنها و ضریح مبارك است چرا که غالب زنان بدکار یا بی پرستار در اماکن مطهره مجاور میشوند و زیارت نامه خوانها جاکشی نموده بعد از اطلاع از حال آنها مشتری برایشان پیدا کرده خودشان نیز فایده میبرند بعضی از این زنها در موقع زواری دو سه نفر را صیغه میشوند من از این سوء رفتار و قبح اعمال زیارت نامه خوانها خیلی متأسف شدم چون بکاظمین علیه السلام رسیده دو روز ماندیم گفتند تلگراف شده مظفر الدین شاه مرده وسده بغداد هم آب برده شرقی بغداد تا غرب با قوبه آب گرفته حرکت زوار غیر ممکن است گویا عربها از غارتگری خود سیر نشده سده را شکسته بودند که مدتی دیگر آخرین پول زوار را مالك شوند و چنان هم شد زیرا که قریب است روز زوار در عربستان با ستصواب طغیان آب معطل ماندند بعضی در بغداد کاظمین و بعضی متمولین مراجعت بکربلا و تجدید زیارت نمودند تاسده بسته شود ولی ماها بواسطه یکنفر حاجی متمول قمی در بلم نشسته و خرج مارا که آدمی دوتومان ودو هزار قرار داده بودند حاجی داده بود بعداز یکشب و یکروز زحمت میان آب مارا در خشکی پائین با قو به رسانده برای ایران حرکت نمودیم از برزخهای گمرك خانقین و قصر شیرین گذشته بقیه پولي که از عربستان آورده در منازل بین راه ایران بغارت بی انصافي کاروانسرا دارها رفت و وقتی بکرمانشاه رسیدیم اوضاع شکل دیگر دیده بالای میدان چادرها از خوانین و کسبه و تجار و اصناف بر پا کرده آزادی و مشروطه میخواستند من هم از این حرفهای تازه بی خبر بودم معنی مشروطه و آزادی را نمیدانستم داخل جماعت شور شیان شده

از همه کس جویا میشدم بعضی میگفتند مشروطه یعني شریعت پیغمبر که تمام مردم را مثل هم با آنها رفتار نمایند فرق بین شاه و گدا نبا شد بعضی دیگر میگفتند یعني خرابی و غارت و بابی چند روز که در شهر بودیم چیزی بمن حالی نشده چرا که کرد بودم و دهکانی از اصطلاعات شهری بي اطلاع همینکه از شهر آمدیم وارد خانه شده خواهر و مادرم تا لب آب گاماسیاب ماراستقبال نمودند بنوعی سرور و شادی مینمودند بهترین خوشیهای جنس بشر در آنها مشهود میشد

فصل هشتم آمدن کربلائي الله داد بخانه خود

بعد از چند روز باز پدرم بفکر جفت گاو و رعیتی افتاده از پول مدفون که پنجاه تومان بود سی تومان اورا بدو رأس گاو داده و پانز ده تومان بگندم و جو برای تخم داده پنجتومان برای گور کفني پنهان نمودیم در این ده وضع زندگی ما بهتر میگذشت چرا که مادرم وخواهرم نان می پختند ومن با تخم مرغ سر راه بیستون برده میفروختم روزی یکقران دو قران عایدمن میشد و پدرم هم مشغول جفت زمین و پاشیدن تخم صیفي کاری شد اما وضع روزگار خیلی بد بود در کمتر خانه بود که گفتگو از مشروطه و مستبد نشود اهالي ایران بدون استثناء بدو فرقه شده بودند مشروطه و مستبد و چنین میگفتند شاه و تمام حکومتهای و پول دار ها مستبد باقي رعیت مشروطه میباشند در آزمان خیلي اسباب تعجب و تحیر اهالی بود که مردم چگونه قدرت دارند بد گوئی بشاه وبه رجال دولت بنمایند و از قراریکه میگفتند ملت طهران و تبریز و سایر جا ها بر ضد پادشاه قیام نموده اند محمد علی شاه هم بتمام بزرگان ولایات و رؤساء تلگراف نموده هر کس اسم

مشروطه ببرد اورا دهن توپ گذاشته و مال اورا غارت نمایند و همچنان ملت هم آدمهای زبان دار بهر سو فرستاده و مردم را بشورش بیاورند این دو قوه مهمه همواره کسب اغتشاش و و خامت را مینمود بالاخره به تحریك بزرگان شهری رؤسای عشایری سر بلند نموده و عاصی متمرد دولت گردیده بیچاره ها را غارت مینمودند اسم او مشروطه گذاشته چنانچه این اسم مدتها در زبان عامه مشهور بود که هر جا بغارت میرفتند میگفتند بمشروطه میرویم این چرخ کهن باز طرح نوی بود برای خرابی و بدبختی زارعین افکند رؤساء و بزرگان و خوانین بواسطه ثروت و مکنت تهیه سوار و پیاده مسلح نموده رعایای فلکزده راازهرسو می چاپیدند چنان راه ها و قراء شب و روز مغشوش شده بود احدی بدون اسلحه هزار قدم مسافرت را قادر نبود بلکه با جمعی مسلح میتوانست از دهی بده دیگر برود و الا تنها ولواینکه مسلح هم بود اسباب خطر بود بلی اینهم یك روزگاری بود هر فردی یك تاریخ مطول میتواند از اموراة عجیبه که دیده بنویسد بساغارت ها و بسا خون ریزیهای و بی ناموسیها در هر قریه و کنا ری اتفاق افتاد در واقع صفحهٔ ایران چنان شده بود که باغ وحشی پر از سباع درنده و گزنده را یکمرتبه از قفس ها رها نمایند چه وحشت و دحشتی حاصل میشود این بود غالب ایام زارعین بدبخت اوطان خود ترك نموده در شکاف کوه ها و غار ها پناه میبردند و مستبدین و اشرار همواره جولان گاه خودرا توسعه میدادند چون ماها در قرب جوار بیستون بودیم و درتحت ابواب جمع خان لره کاکاوند چندان فراری نمیشدیم ولی تعدیات باالمضاعف شد چرا که رسومات ملکی تغییر پذیر نبود سورسات و توقعات و ناحسابات اشرار هم افزوده گردید چاره نداشتیم ملت کرد بتمام

مصائب تحمل مینمایند و رنج غربت و مهاجرت را عهده دار نمیشود چنانکه آباء و اسلاف آنها نشده من همه روزه در سر سراب بیستون مشغول کسب خود بوده عشق وافری بخواندن روز نامه صوراسرافیل حبل المتین غیره وغیره داشته همواره از یهودیهای بیستون که محض دکان عطاری خودمی آوردند و سوار هائیکه از جعده عبور میکردند التماس اوراق روزنامه نموده گرفته میخواندم در واقع فکر هوش من بعالم نوی که بگوش هیچ ایرانی نخورده بود انتقال میداد خاصه با این حرارت فوق العاده که بجا نبداری زارعین و رنجبر صفحات روز نامه خودرا پر مي نمودند خیلی خوشحال میشدم و گمان این بود که عماً قریب این ظلمها و غارتها و استبداد ها وقوع گردد و خوش بختی رخ نماید هر چه در عالم وجود دارد در تحت قانون زندگانی مینمایند بعد از چند سال که دور از ولایت کردستان شده بودیم پدرم مهیا شد برود دیدنی از برادر و اقارب خود که در آن جا هستند بنماید پاره سوقات از قبیل دستمال ابریشمی و پیراهن و کلاه خریده روانه قریه که محل مولود ما بود رفت و من هم روز ها بسر کاسبی خود رفته شبها توجه از والده و خواهرم مینمودم مدت مسافرت پدرم بنا بر وعده که داده بود خیلی طول کشیده من خودم و مادر و خواهرم خیلی در اضطراب بودیم بالاخره بفتوای مادر و میل خودم با یکدسته زوار تبریزی که‌ازخط بیجار میبایست بروند بسراغ پدر رفتم اگر چه این یکدسته زوار هم مسلح بودند معهذا صبح که از این منزل تا منزل دیگر میرفتند درده جاپول از آنها میگرفتند وهرچقدر التماس مینمودند که ماهازوار سید شهداء هستیم چاروادار نیستیم قبول نکرده جواب میدادند اگر چاروادار میشدید شما را غارت میکردیم محض آنکه زوار سید شهداء هستید

سلامت رو میگیریم و من مدتی بود که باین صفحات عبور نکرده بودم دهاتی که آباد و پر از جمعیت بود اکنون غالباً خراب و سوخته و مردم آن متواری شده از قراریکه می گفتند همه روزه در این طرفها جنگ و خونریزی مداومت دارد الغرض تاسراب قحط با زوار بوده واز آنجا روانه خانه عمویم شدم که دو فرسخی بود آنجا رسیدم اول زن عمو مرا دید شناخت رویم را بوسید و احترام نمود عمو و عموزاده و دختر عمو آمدند دورم را گرفته اظهار شادمانی میکردند من در میانه جستجوی پدرم میکردم اورا نمیدیدم از عمویم سؤال پدر را نموده که پدرم کجا رفته اظهار نمود چند شبي دراین جا بوده آمده برای خانه خودتان من قسمها خوردم که نیامده شادی مبدل بشیون شد و گریه کردند و تمام باضطراب افتادیم قرار دادیم با عمویم صبح زود خط جعده را گرفته جویا شویم تا چه شود امشب را بهزار خیال بروز آورده صبح یك سفره نان بکمر بسته با عمو حرکت نمودیم از آبادیهاي بین راه جستجو نموده بعضیها که‌اورا شناخته نشانه میدادند وبعضیها اطلاع نداشتند و در این مدت که چند تن بدبخت مظلوم در این راه کشته شده بود در هر گوشه رفته نشانه لباس و کفش و کلاه مقتولین میگرفتیم پدرم نبود تا اینکه ازسنقر بکنز نهله آمده‌در آنجا گفتند حاجی نامی کلیائی یك نفر سید و یك عام را چندي قبل کشته است خیلی التماس بااهل ده نموده که شاید نشانه از لباس اورا بما بنمایند یکی در میانه آنها متأثر شد بدو نفری که در آنجا بودند گفت شما رفته و ثواب نموده آنها را دفن کردید حال هر چه از لباسهای آنها پهلوي شما است بیاورید بعد از آنکه اطمینان از طرف ما حاصل نمودند که آنها را خونی نمیدانیم رفته فرجی پدرم باکلاه وگیوه و چوب دست او آورد تمام را من وعمویم

شناختیم بسر قبر او که مشتی خاك ریخته بودند رفته گریه زیادی نموده بهزار مرافعه عمویم را روانه خانه خود نموده که در این انقلاب برود حفظ عیال واطفال خودرا بنماید من تنها بهزار بار غم و غصه مراجعت بخانه نموده و قضیه بخواهر و مادر گفته در یکدم سر و صورت خودرا علی الرسم تیکه پاره نموده و خون آلوده کردند اهل ده زن و مرد بفاتحه خوانی جمع شدند من هم با اینکه بضاعتی نداشتم دو گوسفند خریده سر بریدم با قند چائی و نان سایر لوازم فاتحه خوانی حاضر نموده ده خودمان و چند دهکده دیگر دعوت نموده خیرات پدر را داده بعد که فاتحه ور گذار شد کدخدای ده یکروز با چند نفر بخانه ما آمد دلاك آورد سر مارا تراشید یخه مارا دو ختمه فاتحه گفته و تسلیت بما دادند کدخدا گفت خدا خودت را نکشد کار دنیا همین است کل نفس ذائقة الموت بحمدالله خودت پدر هستی غم وغصه نخور بکار خودت مشغول بشو پاره این حرفها گفته و رفتند حالا مبالغی مقروض مخارج فاتحه خوانی شده تا چار یکی از گاوها فرو ختم بقروض دادم چون رکن الدوله حاکم کرمانشاه بود خیلی شهرتها نسبت بعدالت او میدادند مثلاً چنان میگفتند رکن الدوله پدرش در حکومت خراسان مردهٔ ترکمنها بدار میکشید و مقصرین را با مهر داغ میکرد اگر کسی عارض میشد بهر نوع که باشد معروض را اول حبس جریمه اگر زیاد پول نمیداد دهن توپ می بست و این پسر همان پدر بلکه بالاتر و برتر است چنانچه محض تسکیه قهر و غضب خود روزی دو سیر حشیش استعمال میکند و چهار پنج مثقال شیره میکشد مبادا در این دوره آزادی و مشروطه اهالی کرمانشاه آتش غضبش بسوزاند خاصه رئیس عدلیه همراه خود آورده که عدالت محض و محض عدالت است باین حرفها فریب

در کتابچه نوشت بعد سؤال از من کرد که چه مدرك در دست داری پدرت کشته اند من معنی مدرك ندانسته گفتم مدرك نمیدانم گفت چه نوشته دارید که دلالت بکشتن پدرت نماید گفتم هیچ مگر لباس و کلاه خون آلود اورا آورده ام گفت شاید خودت کشته باشی گفتم خیر بسر شما من در بیستون بوده ام و اورا نزدیکی سنقر کشته اند گفت شاهد شما که حاجی او را کشته کی بوده گفتم در بیابان پدرم و یکنفر سید با هم بوده آنها را کشته احدی نبوده گفت مگر شما هم از طرف وارث سید وکیل هستید عرض کردم خیر خیر اسم اورا محض اینکه با پدرم بوده آورده‌ام گفت دراین صورت شمامدرکی دردست ندارید قانوناً نمیتوانیم بعرض شما رسیدگی نمائیم گفتم ای آقا محض رضای خدا وپیغمبر اگر شما بفرستید دردهات اطراف سنقر بپرسند تمام کما کان مطلب میگویند وهمه آن حول وحوش اطلاع دارند گفت اگر یکنفر امین از طرف عدلیه برای تحقیق محلی روانه شود تأدیه مخارج ایاب وذهاب اوعهده دار میشوید گفتم بلي بخیال من (تأدیه ایاب وذهاب عهده دار میشوید) که صدق عرایض خودم باشد ندانستم چه بد بختی است تمام این گفتگو در کتابچه یکنفر مینوشت بعد از اتمام بمن دادند همه را امضاء نمودم رئیس گفت فردا بیا حکم نوشته و سوار روانه میشود حال در دل خود ذوقي دارم که رئیس مرا روی صندلي که اصلاً ندیده ام در حضور خود نشانده با من تکلم نموده به به از این دوره خدا مشروطه را زیاد و مستبد را فنا نماید تا صبح بخیالات آتیه و رفع بدبختی رنجبران دلخوش بودم فردا باز بعدلیه آمده اول مرا راه باطاق رئیس ندادند ناچار دو هزار دادم پیشخدمت مرا اجازه داد رفتم و مطالبه مأمور و حکم نمودم گفت حکم حاضر است و مصدق معین شده

برود تحقیق نماید حال ده تومان مخارج رفتن و آمدن او میشود شما قبول نموده بدهید که برود گفتم آقا بنده پولم کجا است کی قبول نموده ام گفت فلان فلان شده این دوسیه شما حاضر است پای اورا امضاء نموده اید و آخرین گفتگو که معني اورا ندانسته بودم بمن نشان داد هر چه قسم خوردم آقا بخدا معنی اورا ندانسته ام قبول نکرد فراش صدا زد که این را ببر توقیف کن تا ده تومان بدهد پدرسوخته بازی در آوردهٔ فوراً مرا باطاقي مرطوب برده در این سرمای زمستان مثل بید میلرزیدم و بحال خود گریه مینمودم که خدایا چه روز گاری است و چه غلطي کردم عارض شدم الآنه قاتل در اطاق گرم راحت و کیف میکنند ومن بدبخت وارث مقتول در زندان از سرما میمیرم تا غروبی با گرسنگی و تشنه گی و سرماي مفرط در آنجا بوده یکنفر سید که از وکیلهای عدلیه بود آمد نزد من گفت بدبخت چه داری شما را مرخص نمایم عرض کردم آقا بجدت قسم یك تومان زیاد تر ندارم گفت ممکن نیست باین چیز ها درست شود رفت و دو باره آمد باز مرا تحدید نمود راست بگویم چون از پول مزبور یکتومان بیشتر نمانده بود در آورده و قسمها یاد نمودم که دیگر یك شاهی ندارم از من گرفت و رفت دیگر نمیدانم چطور شد مرا مرخص نمودند و گفتند دیگر این جا نیائی گرفتار میشوی حالا یك پول در بساط نیست گرسنه و سرما چکنم یك دستمال کهنه که بسر و گوش خود پیچیده بازار بردم ده شاهی از من خریدند نیمن نان خریده شب را در گلخن حمامي بسر برده فردا از شهر بیرون آمده برای خانه هزار کفر و ناسزا بمشروطه گفتم و این نه تنها من بودم که از این عدالت مشئومه و وضع رفتار زمان جدید خوشنود نبودم اغلب اهالی ایران خاصه رنجبران آرزوی زمان استبداد

را مینمودند چنانچه آمال عمو مي ايجا د انقلاب وخروج محمدعلي شاه مخلوع از شمال) و ابوالفتح میرزای سالار الدوله از مغرب ایران نمود در بهار همین سال خبر میرسید که سالارالدوله وارد خــاك كردستان شده و بخانه شیخ عــلاء الدین نزول نموده تمــام رؤساي قبــائل و عشاير كردستان بد ور او مجتمع شده خیال بر چیدن دستگـاه مشروطیت را دارند در خاك کرمانشاه هم تمام رؤسا عريضه ضراعت و اطاعت باو نوشته با نمایندگان خود فرستا ده اند نتیجه امر بزودی ظاهر شد با عدهٔ کثیری ازقشون چریك و عشایری سالارالدوله بشهر کرمـانشاه ورود نمود و داودخان کلهر را حکومت کرمانشاه قرار داد اول ظهور عدالت او باسم مشروطه بودن بجان تجار بدبخت افتـاده با شکنجه پول میگرفت اتبـاع او که جمله خود سر و در رفتار خود غیر مسئول بودند بنای غارتگری گذاشته روز گار بوقلمون برای بدبختی و ازدیاد زحمت رنجبران طرح دیگر افکند تمام این قشون وغار تگر ها مي بایست مخارج و مداخل آنها از این طبقه بیچـاره تهیه شود من خــواستم بروم شهر براي انتقام خون پدرم پناه بعدالت سالارالدوله ببرم گفتند که حضرت اشرف محض گرفتن تاج وتخت موروثی امروز عشایرازخود نمی رنجاند شما بیخود نرو ید مــوقع نیست ناچـار صبر نمودم که ناگاه بیست سوار کاکا وند بطرف آبادی ما و بیستون آمد خبر دادباقرخا ن مشهور بخان لره با ششصد سوار امشب در بیستون و این دهات میماند فردا شهر میر ود که بار دوی سالارالدوله ملحق میشود مجبوراً خانه های مردم تخلیه نموده کاه جو آذوقه ومایحتاج اردو را ازاهالی راه انداخته که سوار شروع بآمدن نمود دهات اطراف و دهکده ما و بیستو ن پر شد از سوار عموم رعایاي آنجا مجبوراً بی اختیار پذ یرائی از آنها مینمو دند از جمله یکنفر از

ملازمان خان لره و چند نفر دیگر در منزل ما بودند خیلی چشم بخواهرم که دختری نو رسیده بود دوخته همینکه یکساعت از شب گذشت ملازم مزبور سوار شد رفت بیستون که خان در آنجا منزل داشت ساعتی بعد برگشت و دو سوار دیگر باخود آورد و بمن گفت خان خواهر شمارا دیده وعاشق شده باید خواهرت بدهید همین امشب ببریم بیستون عرض نمودم آقایان خواهر چه قابلیت دارد فردا خودم برده تقدیم مینمایم جواب داد خیر باید همین امشب باشد و این دو سوار که با من فرستاده مأمور این کارند خیلی زود او را بده و الا کشته خواهی شد من هم بی اختیار از راه تعصب ناموس فریاد زدم مگر دنیا بی صاحب است سالارالدوله پسر شاه پدر رعیت است پدر آدم را میسوزاند و کدخدا و همسایه گان را بیاری طلبیدم که فوراً مرا با کون تفنگ و چوب این قدر زدند اگر همسایه گان زود تر نرسیده وساطت نمینمودند براستی مرا کشته بودند چند نفر ریش سفید ده خودمان با کدخدا مرا باحالت نیمه جان کنار برده و بگوش من گفتند بدبخت شما در غارت خان بی خبرید همینکه مست کند و دختر یا زن یا خواهر کسی را بخواهد چه کسی است قدرت تمرد داشته باشد تا بحال خیلی ازاین کارها کرده است امروز خودش شاه است چه اعتنا بحکومت و سالار الدوله دارد من گفتم که خودرا نمیتوانم ننگین نمایم مگر اینکه مرا بکشند و خواهرم ببرند بعد از مردن من خون ننگ را پاك مینماید در این حرفها بودیم که نوکر هاي خان خواهرم بجیق ویق و داد بیداد آورده سوار نمایند ببرند کدخدا گفت بدبخت بی خود خود را بکشتن مده رحم بجوانی و مادر پیرت بکن حال که در میان ولایت میخواهي رسوا نشوی با این سوار ها برو بیستون روی دست پاي

قاضی افتاده که خواهرت برای خان عقد نماید رفع رسوائی و ننگ بشود این فقره بنظرم بد نیامد قبول نموده و کدخدا از سوار ها التماس نمودم مرا هم بگذارند با خواهر بروم بیستون قبول کردند آنها خواهرم را با همان صدای گریه و ناله که تا بیستون بگوشم میرسید و آنرا سوار ردیف خود نموده و بکمر خود بستند که از اسب خودرا پائین نیندازد روانه بیستون شدند و من هم دوان دوان روانه شدم دیگر نفهمیدم خواهرم کجا بردند خود بمنزل قاضی رفته بروی پاهای او افتاده آنهم قدری فکر نمود عقد نامه نوشته و یکنفر از مقربین خان صدا زد و خیلی با او متملقانه مکالمه نمود خواهش کرد که من در این شب و حال مستی خان نمیتوانم ملاقات نمایم شما زحمت کشیده این عقد نامه بدهید خدمت خان که باعث ننگ و رسوائی این جوان نشود پولی که نداده ضرری که نکرده پای این عقد نامه مهر کند و فردا هم بدون اینکه یك پول ضرر کند طلاق بدهد و یکتومان از خود بآنشخص مبلغ داده که رفت و عقد نامه را مهر کرده آورد دیگر نمیدانم آنشب چه شبی شوم بود بر ما گذشت بفردا علی الطلوع مادرم هم آمد بیستون) خان با سوار هایش حرکت نموده رفتند خواهرم بخانه قاضی آوردند و گفتند قاضی طلاق بگوید خوب بود بزودی شهرت پیدا نمود که شیرین خواهر فلانی را خان عقد نموده ولی کجا مشتبه میشدم و این شایعات سبب اطفاء شعله قلبی من نمیشد فوراً بده خودمان رفته محصول سبزی که داشتیم دادم نصفه عمل بیاورند گاو من بود با اثاث البیت بیستون آورده گاو را فروختیم و دو تومان دادم قاضی و یکتومان هم قروض دیشب مخارج سوار ها که نموده بودم دادم و باقی هفت تومان ماند با مادر و خواهرم جل و پلاس برداشته الاغی کرایه نموده بشهر

رفتیم دم دروازه قصابخانه منزل نموده بفردا سرخود و مادرم و خواهرم گل گرفته و گریبان پاره نموده روانه دیوانخانه شده بمیان حیاط آنجا رسیده گفتند داود خان در طالار است باید آنجا رفته عارض شوید در نظر اول دیوانخانه کرمانشاه حکایت آزادی مینمود چرا که طبق دار هاي نان برنجی و آجیل و جکاره درآنجا پر و مشغول داد و ستد بودند کسی متعرض نمیشد یکنفر از کلهر ها ماها را بحضور برد عرض این ظلمیکه بما رفته بود نموده سردار درعوض احقاق حق امر نمود اینها را برانید یعنی بیرون کنید با چك و پشت گردن مارا بیرون نموده در بین بیرون شدن پیره زنی که از دیوانخانه بیرون می آمد مارا دیده دلش بحال ما سوخت و مارا از دست آدمهاي داودخان گرفته بگو شهٔ برد و جویای اخبار ما شد من هم آنچه بیان واقعه ظلم خان بود گفتم پیره زن گفت فرزند بی خود دنبال این کار نرو اگر من از اول میدانستم شما را مانع میشدم زیرا که این خود سالار الدوله است همه روزه از این کار ها میکند گاهی بزور و گاهی بپول دختران میگیرد و از سایر رؤساءِ دیگر استبعاد ندارد حال من برای خو شبختی شما فکری نموده ام اگر بقول من رفتار نمائید کار شما خوب خواهد شد گفتم بیان فرمائید که اطاعت دارم گفت فرزند این چند روز است من در نزد سالار الدوله آبرو ئي پیدا نموده محض اینست چند دختری برای او پیدا نموده و گرفته ام گویا محض خوبی این انتخاب من طرف میل شده ام حال این خواهر شما خیلي از آن زنها بهتر است محرمانه بین من و شما باشد میتوانم اورا بنرخ دختر بخرج داده مادرت بعنوان طایگی وخودت بعنوان نوکري در دربار سالارالدوله که چند روز دیگر شاه خواهد شد بر قرار نمایم پیره زن که باجی فاطمه نام داشت خیلی از این مغولها که تمام

حکایت از حسن ظن و فراست او مینمود گفت من قبول نمودم و منزل مارا پرسید و گفتم و چنین دستور داد که باید الساعه خواهرت بحمام بفرستی و یکدست لباس من بسلیقه خودم میخرم بشما میدهم باو بپوشانید تا بعد خبر میدهم فوراً با ما ببازار آمد از پول خودش یکدست لباس حاضري براى خواهرم خريد و مارا فرستاد که اورا بفرستیم حمام کاری نماید و خود رفت غروبی باجی فاطمه ورود بمنزل ما نمود یکصد تومان همراه داشت و گفت این پول محض خرج شیرین گرفته اول بیست تومان که پول لباس خرج کرده بود بر داشت باقي هم نصف نمود نصفی بمن و نصفی خود برداشت و بایك دو تومان دیگر خرج ترا شی شیرین خواهرم بذلك نموده آرایش تمام کرده برداشت با مادرم روانه دیوانخانه شده آنشب تاصبح از خیالات نخوابیدیم که اگر خدای نخواسته این تقلب را شاهزاده بداند فردا من و مادرم و خواهرم و باجی فاطمه کشته خواهیم شد نزدیك بود دل از دهنم در آید تا صبح خبری نشد کم کم خوف مبدل با طمینان شد پیوسته گذشتن ساعات و دقایق زمان) سبب امیدواری و جسارت من میشد چنانکه بر خواسته روانه دیوانخانه شدم در سر طره باجی فاطمه انتظار مرا مي کشید گفت فرزند بحمدالله نیك بخت شدی و شیرین مقبول حضرت اقدس افتاد آن فقره را ابداً نفهمید خیلی با کمال استادی بخرج دادیم اینك من احوال شما را عرض نموده و مرا فرمودند شما را آورده عجالتاً بدست آبدار باشی بسپارم باجی فاطمه در جلو و من بدنبال او لحظه بآبدار خانه رسیده مرا بآبدار باشي معرفی نموده و توصیه مرا مکرر در مکرر نمودو رفت من هم چندان ازکار های آبدار خانه اعیانی بی اطلاع نبودم چرا که زمانی که رعیت شهوت میرزا بوده در آبدار خانه او خدمت نموده بودم

فوری مشغول شستن و خشك نمودن و تمیز کردن اسبابها شدم چند روز بنوعی آبدار باشی را فریفته خود نمودم که کلیه امورات بمن واگذاشت و از جیب خود یکدست لباس بمن عنایت کرد اما هر روزه آبدار باشی یکنفر میرزا می آورد حسابات یومیه خود را مینوشت وجهی میداد من عرض نمودم چه لازم غیر آورده سیاهه شما را بنویسد من سواد دارم این خدمت را هم قبول مینمایم خیلی خوشحال شد بر احترام من افزود و دیگر در این آبدار خانه تا مدتی بودم از کتابهای علمی اخلاقي تاریخی همواره میخواندم گفتگو ها و مذاکرات دولتي مي شنیدم خیلي احساسات من ترقي نموده و در حوالی اینو قتها شبی که سالار الدوله خوش کیف بوده خواهرم را بسیار بوسیده بود خواهش یا استدعا نموده شغل لایقی بمن بدهد قبول فرموده بود فردا مرا احضار و یك پلتو خلعت مرحمت فرمودند و تحویلدار شخصی فرمودند و مي بایست همین روز ها اردوی کیوان شکوه بسمت طهران حرکت نماید زیرا که خبر هم رسیده بود که محمد علي شاه با طوایف ترکمان و غیره برای طهران حرکت نموده شب دو شنبه بود تمام سرکردگان در دیوانخانه جمع شده قرار حرکت دادند و اردوی علیرضاخان بیجاري و پاره خوانین که از اطراف آمده در صحنه بودند ـ تلگراف شد که در آنجا توقف نمایند تا حرکت حضرت اقدس)

فصل نهم داستان حرکت اردوی سالارالدوله براي طهران

با همه عجله بعد از یك ماه شروع بحرکت شد حال این اردو کشیها در تحت قاعده مخصوصی نیست که شخص بتواند مرتباً با نکات تطبیقات آن شرح دهد همین

کلیه وضع این اردو مشتمل بر سواران زیاد بود از قبائل مختلفه هر فرقه در تحت امر رئیس خود مستقل و پیاده‌گان اردو مقدار قلیلی بود آنهم چون سوار هر چند نفر مطیع اوامر رئیس خود بودند تجهیزات این اردو بدین طور است لباس بعهده خود سوار جیره و علیق بعهده دهات و زارعین مواجب و نواقص با غارت حضرت اقدس هم کلیه امورات برای و رویت داود خان کلهر و نظر علی خان لر و شیخ علاءالدین و پاره رؤساء و شارلتانهاي در باري خود گذاشته اصلاً از خود رأی مخصوصی نداشت فقط بفتوای آنها پولهای گزاف از متمولین اخذ مینمود بطور غیر منظم و تعادل برؤساء اردو میدادو آذوقه اردو هم بمال زارعین ورعایای اهالی عرض راه اداره میشد قشون نبود بدتر از غارتگر چنانچه از کرمانشاه تا همدان رفته هر فردي اقلاً يك الاغ با بار اشیاء و اسباب غارتی در واقع يك قافله معظم از غارت خود برای خانه فرستادند و سالار الدوله گویا تمام هفت جلد کتاب اسکندر ذوالقرنین موهوم در برداشت در هر منزل زن میگرفت دو روز سه روز لنگ میکرد و عیش مینمود که شاید در جهانگیری خود که خیال نموده نقابداران پلنگ پوش و خوك خفتان وسگ دندان بوجود آمده با سپاهي او را یاری نمایند شرح خسارت و تعدیاتی که بر مال و جان و سکناي رعایا میرسید خیلی اسف آور و باعث رقت است چنانکه حتك ناموس مشافهتاً میشد غارت حکم وجوب داشت سواران رختخوابی که غارت نموده بودند بار الاغ یا قاطر کرده بخانه خود فرستاده بودند در آنجا رختخواب میگشایند نعش بچه قنداقه شده که با رختخواب چاپیده و غارت نموده اند بیرون مي آید از کرمانشاه تا باغ شاه و ساوه روز بروز بر عده اردوی غارتگری افزود بیش از چهار ماه با نهایت عجله

اردو در آنجا اردوگاه نموده گوئیا در همان و قتها اردوی مجاهد و بختیاری که بدعوای محمد علی شاه رفته اورا مغلوب و مطرود نموده مراجعت کرده برای جلوگیری اردوی ما حرکت کرده بودند در این روز ها سواران غارتگر کلیائی و کلهر که در اطراف برای تحصیل غارت رفته بودند بخیال ظهور دشمن جنگ مفصلی با هم نموده مقداری از طرفین کشته میشود و کلهر ها قدری هم غارت از کلیائی میبرند بالاخره همدیگر شناخته دست از نزاع بر میدارند و این اردوي ما که قریب بچهل هزار بود اغلب اهالی اردو با بار های غارت که همراه داشته و ترك اسبها پر از اسباب و بی باك از دشمن بحکم طبیعت نه بقواعد علم نظامي جناحین آن تا چند فرسخ بغیر نظم منبسط شده و در قلب وجبهه داودخان بود با چندین هزار سوار بیك ناگاه درصبحي بالای تپه مقابل سیاهی اردو نمایان شد داودخان امر نمود سوار برود تحقیق احوال نماید که اینها چکاره اند یکدسته سوار بطرف آنها تاخت بنای شلیك مترالیوز شد و جمع سوار اردو بطرف دشمن حرکت نمودند که بناگاه گلوله شرابنل بناي غرش گذاشته شیران غارتگر یك حمله خوب نموده که مترالیوز صفوف آنها از هم پاشید و دسته اول برگشت سایرین هم برای حفظ اموال غارتی خود چون تیر شهاب رو بعقب مراجعت نموده احتراق گلوله توپهای بزرگ آنهارا فرصت بردن غنایم خود نداده رو بهزیمت نهادند جناحین اردوبدون خالی کردن یك تیر تفنگ یا ملاقات دشمن بر فرار بیشتر عجله مینمودند الغرض دولت بی نهایت و غارت بیحساب نصیب مجاهدین و بختیاریها شد قیصر سردار روم میگوید اگر ثبات دشمن همواره چون انطیا خوش باشد شهرت اسم وتحصیل ثروت سهل حاصل میشود این اردوکشی از هر حیث میتوان بر آن ترجیح داد

چرا که قریب هزار و پانصد مجاهدو بختیاري بودند چهل هزار در یکساعت منهزم نمودند لشگر قیصر سی هزار بود و سپاه انطیاخیوس صد و پنجاه هزار در قانون مقیاسات نظام خیلی فرق بین است غرض راهیکه در چهار ماه طي شده بود ماشاءالله در سه روز الا چهار روز در نوردیدند و بولایات خود آمدند سالار الدله در لرستان چندی ماند بعد بکرمانشاه آمد سرداران وشیر صولتان دور اورا گرفتند لشگری از همه گروه حاضر شدند شهرت داشت یار محمد خان کرد سردار مجاهد باجمعی مجاهد مأمور تسخیر کرمانشاه است بهمدان آمده تجهیزات مینماید عساکر سالار الدوله باز با اطمینان و بی اعتنائی اصغاي این مطلب نموده می گفتند یار محمد با این کثیرا چینها چه قابل است نظر بکرمانشاه نماید تا روزی خبر آوردند که یار محمد خان بصحنه ورود کرد تمام سردار ها متوحش و بدست پا افتادند من هم در این هرج ومرج بسراغ نوکر خانلره که خواهرم را باعث شد در بیستون فساد نمودند رفته خبر داشتم در کاروانسرائی چال حسن خان منزل دارد دو نفر کرد ستانی آشنای خود بردم یك از شب رفته او را در حجره اش یافته و کشتم و بعدها کسی بخیال من نیفتاد این کار را کردم و قدری پول اندوخته داشتم بدست صرافی اهل کرمانشاه سپرده قبض گرفتم یقین داشتم باز حکایت فرار در پیش است جمعی سوار که برای جلوگیري یار محمد خان رفته منهزماً برگشتند مي گفتند چند ین هزار مجاهد همراه اومیباشد از هیچ قشونی باك ندارد باز یوم الفرار رسید دیگهای شام وارو شده هر چه ممکن شد اسباب برداشته بسمت کلهر فرار نمودیم بدون صدمه یار محمد شهر کرمانشاه متصرف شده بعضی اشخاص بقتل رسیدند مشغول تشکیلات کشوری گردید هر چند استعداد از مرکز خواست باو ندادند دو هفته

کم و بیش در کرمانشاه بود که اهـالي شهر برؤساء و حضرت اقدس خبر آوردند دویست نفر بیشتر همراه یار محمد خان نیست و اهالی شهر هم با او همراهی ندارند بیکدفعه در ماهیدشت تمام رؤساء با هم قسم خورده دور تا دو ر کرمانشاه محا صره نمودند اگر چه مختصر زدو خوردی شد یار محمد خا ن موقع رابد دید ه بود شبانه با قدری از مجاهدین فرار کرده و خیلي از آنها بشهر مانده و پنا هنده بعضی جا ها شدند که لشکر ما وارد شهر و بنای قتل مجاهد ین گذاشته و سردار مجلل مشهور ترك را که باعث اضمحلال تاج و تخت محمدعلی‌شاه شد بدر بار سالا ر الدوله آمده معتمد الدوله شده بود ودر این روزها بریاست جلادان عهده دار شد غیراز دو دار که سر پا نموده هر دفعه چهار پنج نفر مجاهد بفراز دار میشد درختهای میدان‌هم بی کار نماند مجاهدین را بدرخت مي بستند تیر باران مینمو دند چنان خون ریزی و قصابی شد تا مدتی برفهای میان میدان از خو ن شهیدا ن راه آزادی گلناري بود بی شرفـان با منتهای سبعیت نوع بشر را بدیار عدم میفر ستـادند بس نبود بعضی اجساد اموات را آتش بلباس میزدند وبعضی جگاره بدهن ونفس بدستش میدادند پاره چوب بمخرج مینمودند وجـدان بشری از تفصیل شر ح تمام مشمئز میشود اعظم‌الدوله و یگانه فرزندش فخیم‌السلطنه نوجوان طایفه زنگنه شهید راه آزادي شدند بحمدالله طولی نکشید سوار بختیا ري و مجـاهد ازطهران بسر کوبی حضرت والا حرکت داده بودند ـ اتفـاقاً شبي شیرین خواهرم جسارت مینمـا ید بحضرت والا میگوید خیلی ظالم هستید این همه بیچارگان بقتل میر سانید فوراً اورا طلاق داده امر فرمود مرا بردند خواهرم بمن سپرد وهر دو مارا بیرون نمود ند قدر ت دم زدن نداشتم مادر وخواهر را بمنزل بر ده اگر چه از اول خیلي با خـوا هرم

مجادله نمودم همینکه شهرت آمدن اردوی دولتی متواتر و نزدیك میشد خوشحال بودم که تا زود است فکری برای خود نموده در گوشه شهری مشغول کسب بشوم پولهائی که در نزد صراف داشته گرفتم از اتفاقات حسنه سید ي همداني شهرت خواهرم که زن مطلقه سالارالدوله بودشنیده هوس دریافت آثار سلاطین قاجاریه را نموده طالب وراغب شیرین شد من هم بواسطه اینکه ازاین بلیه و بدبختی سالار الدوله خودرا رهانده بجای امني برسانم کسی مرا نشناسد همدان را بهتر دانسته بزودی با سید مزبور وصلت انجام یافت قرار عروسی را بهمدان داده از شهر حرکت ورود بهمدان نمودیم قبل از همه کار دکانی کرایه نموده اجناس عطاري خریدم و دو اطاق هم براي خود و مادرم کرایه نمودم و عروسی شیرین هم شد و اردوی مجاهد و بختیاری از همدان حرکت نموده در نزدیکی کرماانشاه در مختصر جنگی داود خان کلهر و پسرش کشته میشوند سالار الدوله فرارالملك میشود باز دفعه دیگر یار محمد خان سردار مجاهد که ازسوء سلوك دربار ایران روگردان شده و بسالار الدوله پیوسته بود قشونی چریك برای تسخیر کرما نشاه آورده بود اقبال بی زوال سالار الدوله اورا هم بکشتن داد آخرین دستگاه شهریاری و یا غارتگری سالار الدوله برچیده شد بعد از این دستگاه مشروطه مشید و مبسوط گردید قوانین در ولایت منتشر نمودند برای انتخابات و ندای آزادی مساواة حریت در تمام ایران بلند آوازشد) محرما نه میگویم فقط لفظ بود معنی نداشت زیرا که پرده بازی تجدید شده بود و لباس بازیگرها عوض شده بود که تمام مستبدین درباري و سلسله جلیله قاجاریه و هوا خواهان مخربان ایران غاصبین تخت و تاج کیان همه احرار همه ملت خواه همه ایران دوست شدند براي استقرار

وکالت و رسیدن بمقام وزارت شعبه ها انگیخته عوام را فریب داده اهالی ایران بدبخت بی علم بی خبر را گله گله بمجلس نظار آورده تعرفه گرفته رأي خود باسم اشخاصی میدادند که نه آنها را دیده و نه شناخته و نه نامشان میدانند غرض ما تاریخ نگاری نیست چون در این تاریخ زندگانی خود اینها را دیده ام نمیتوانم ننوشته بگذرم از آنجائیکه خدا میخواست چندی من و مادر پیرم راحت باشیم هزاران خانه و عصمت به باد شرارت سالار الدوله داد جزئی سرمایهٔ بما رساند در گوشه همدان مشغول کسب بودم و اغلب وقت خودرا بخواندن روزنامه میگذراندم امروز یکی از جرایدرا خوانده اخبار جنگ بین المللی را داده بود اجناس خارجه روز بروز بناي ترقي گذاشت اخباراة میدان حرب آناً فآناً آشکار تر میشد ایرانی بدون هیچ سابقه و قیاسات سیاسی طرفدار آلمان بودند روس روسیاه یك قسمتی از قشون خودرا بایران سوق داده در بلوائی گنبد مطهر حضرت امام رضا علیه‌السلام را بتوپ بسته بودند و در قزوین تمرکز لشکر نموده دولت عثمانی معاهد آلمان دشمن دیرینه مسلمان یکعده قشون چهار هزاری بریاست حسین رؤف بیگ از راه قصر شیرین سوق بایران داده بود خوب بود عشایر سرحدات آنجا اتفاق کاملی نموده قشون اورا در لحظه تارومار نموده بودند ولی چه فایده بعد از چندی قنسول آلمان بکرمانشاه آمده بود با طلای زیاد بنای ریزش پول و گرفتن قشون شد ایرانیهای لات لوت بی صاحب بی قاعده از هر طرف فوج فوج میرفتند اردوی صاحب الزمانی اردوی نادری اردوی فلان فلان تشکیل شده بود چنانچه این اقدامات بی قاعده و وحشیگری یك قسمت قشون عمده روس را بصوب ایران کشانید دولت بی طرف میدان گاه دول متخاصم شد

بساخانمانها ازقشون روس بسرای نیستی سوق نمود تمام زارعین بخت بر گشته دست از قوت لا یموت خود کشیده در شکاف کوه و مغارات پناه برد ند قشو ن منظمه ایران (قزاق) (و ژاندارم) نیز بدو شعبه شدند قزاقها جلو کش روس ژاندار مها هادی آلمانی و عثمانی نه برا ي عز و افتخـار بلکه براي جمـع پو ل آ نهم از بدبختان زارع ودهکانی (یك وقایع عظیمه است که یك جلد کتاب تاریخ علیحده لازم دارد وقایع مختصر و حرکات وحشیا نه روسها و عثما نیها د ر این مملکت بی طرف نوشته شود) از آ نجمله اطلاع دارم چند سوار روس بد هکده چم چـما ل که سابق در آ نجا بودم رفتند یکنفر رعیت بچوپـان خود که در کوه قر ب آ نجـا بوده بصوت بلند صدا زده گوسفند ها بآبادی نیارید بمجر د بلند شد ن صدا روسها میریزند اهل دهکده از ترس فرار میکـنند چهـا ر نفر آ نهـا را گر فته دو نفر را با شمشیر تیکه پاره نموده و یکی را زخمی نموده خود را بآ ب رود خـانه مي افکند خلاص میشود و یکی دیگر از جراحت مدهوش اورا مرده تصور مینـما یند و هر چه در قریه بچنگ آ ورد ه بر د اشته میبر ند د یگر کشتن علمـاء و رفتـار کیف مایشاء آ نها در ایران معلوم وصفحات تاریخ از آ ن پر است تا چندي که علي احسان بیك با اردوی عثمانی ورود با یران نمود ه ژنرا ل باراتف با لشکر روس در چ ندین محاربه فرار نموده تا همدان مسخر عثمانیها شد روزگاری مـاها همدا نیهـا از دست توقعات لشکر عثـمانی داشتیم نصیب هیچ کسي مبـادا از جور اب گرفته تا بلغو ر میخو استند (و نوت) یا اسکناسهاي خود شـان که قبض بامرت بو د آ نهـم در اسلامبول ادا میشد بضـرب شلاق بکسبه ایرانی داده پول و اجنـاس میگر فتند خدا دانا است چقدر ثروت ایران بمعرض تلف رسید خوب بود لشکر بریطانی بغداد

را گرفت قشون علی احسان عقب نشینی نمود هر چه الاغ و اسب از ایران بچنگ افتاد بردند بلکه خیلی از مردمان را بار بگرده گذاشته منزل بمنزل میبردند یاد دارم یکنفر حاجي بسکه صدمه بار کشیده بود شانه او چون شانه حیوان خانه نموده مجروح شده بود و یك نفر ریش سفید آقا مراد نام هنوز بزیر بار عثمانیها رفته است خبری و اثری از او نیست در مراجعت عثمانیها لشکر روس با قهر و غضب تمام سر تا سر ایران را گرفت ابقا بجان مال ناموس ایرانی نمی نمودند خاصه در مملکت روسیه که تاکنون سلطنت مستبده مستقله بود هیجان عمومی شده خانواده تزار روس گرفتار وبقتل رسانده بودند سالدات مهار گسیخته و ایرانی بي صاحب خود تصور کن چه اسارتی چه حقارتی و چه بدبختی دامنگیر شد در قریه کوچکی از ایران نبود که خسارت فوق الطاقه نرسانده از گاو و گوسفند و کاه و جو و گندم آنچه بود خوردند و بردند و بواسطه منات و نا رواجی او که بدتر از نوت عثماني شده بود مبالغ کثیري خسارت به تجار و اهالي ایران رسید و عموم دهکانان و زارعین ترك زراعت نموده بودند چنانچه پس رفتن قوای روسیه و آمدن اردو های انگلیس قحط و غلاسراسر ایران را گرفته دختران ماه رو از گرسنگی رویشان چون هلال گردید و جوانان توانا قد شان چون دال شد نان بقیمت جان رسید اسباب اسا سیه بنرخ رایگان فروش میشد گوشت مردار طعمه عزیز و لذیذ زارعین گردید علف بیابان غذای روزان شبان آنها شد خاصه حکام عادل ایران یا عدو بشر وا هریمنان زادهٔ انسان پول پرست بیدین خون مایانها فقرا وقحطی زدگان نثار حرص آز آنها گردید زیرا که در شهر ها جمعی فقرا را گرد آورده در کاروانسرا منزل میدادند و چند نفر را باسم

کمیته خیریه (که معنی آن شرکت کمپانی فنای بشر) معین مینمو دند و مأمورین غلاظ و شداد بخارج شهر تمام قراء و دهات فرستاده از گندم وجو هر چه بچنگ آورده مجبوراً میدادند صاحب غله بار نموده بشهر می آورد اگر خروا ری یکصد تومان بود بصاحب غله خرواري پنجاه تومان باسم اعانه فقرا میدادند و گندم مها میان پوط نفت ریخته بشهر های دیگر که زیاد تر میخریدند حمل مینمودند و فقرا روزی یکمرتبه و شبي یکمرتبه آش بدو ن نا ن میدادند و آن آش هم مگر یکنفر ازعلمای شیمی فرنگستان تجزیه اورا نموده مواد او را بفهمد و الا غیر ممکن بود کسی بفهمد با این آش وکاسه روز نبود جمعی از آن سیه روزگارها تلف نشو د این که وضع شهر بود اما زارعین دها تی کسی د ر قید آسا یش و ارزاق آنها نبو د جزء بشر و ملت نمیدانستند و اگر از مال خودشان یا صاحب ملك غلهٔ د ر قر یه گمان میبردند فوراً چند نفر مأمور رفته غله را با الاغ رعیت همان قر یه حمل شهر مینمود و پولی هم حق‌الزحمهٔ خود از رعایا اخذ مینمود آخرین امید زارعین بدبخت قطع میشد در همین روز ها برای تحصیل غله مسافرت کرما نشاه را نمود م چون در آنجا دوستان زیاد داشتم بامید مساعدت آنها یکصد توما ن پو ل برده و رفتم از این آبادیهای عرض راه که صدای ناله و شیون اطفا ل خور د سا ل و گریه نمودن پدر و مادر بحا ل آنها و عد م استطاعت آنها بر تحصیل رزق او لاد بی اختیار هر بشری را بگریه مي آور دکمتر خا نه د هقا نی بو د این عزا و مصیبت گرسنگی بدتر از جمیع مصائب ملاحظه نشود و در خط جعده پر بود از امو ا ت گرسنه گان و هم حرص و آز اشراف (این روزگار همه دیده اید ا لبته خوانند گان محترم میدانند که دروغ نگفته و نمیتوانم کما ینبغي از عهده شر ح آن برآیم

با این رنج ورود بکرمانشاه نموده سالار لشکر پسر فرمانفرما حاکم بودخانه استاد علی بنا رفتم بحمدالله کار او خوب بود ازمآل بینی در اول سال مقداری گندم تهیه نموده بود از حال من پرسید وقایع گذشته و قحطی حالیه همدان بتفصیل گفتم در جواب گفت فرزند این سالار لشکر پسر فرما نفرما صد مراتب بدتر و خسیس تر از پدر است با کمیته خیریه که در اینجا از رؤساء تشکیل داده ارزاق اینشهر تمام بعناوین مختلفه بشهرهای دیگر حمل میشود ولي خودشان باسم فقرا مجبوراً گندم مردم را در پنجاه تومان که نصف قیمت است میخرند اگر کسی هم گندم داشته باشد جرأت ندارد آشکار نماید چرا که تا فهمیده میبرند چند نفر بدبخت را در دهات اطلاع دارم از گرسنگی مرده و گندمشان در چال از ظلم این بد اختر مانده است و ماشاءالله فقرا روز بروز بر کثرت مردمان قیامت می افزایند در واقع یکنفر سفله پرور و خاضع اشرار و پهلوان و هنرمند اخیار یا زارعین چون این دیده نشده تملق و چاپلوسی و هر گونه بی شرفي در نزد انگلیسها مینماید محض اینکه زارعین و بیچارگان ایران را بچاپد چنانچه مبلغهای خطیر در حکمرانی خود بچنگ آورده حال گمان ندارم شما گندم بدست بیاورید مگر من بروم نزد رؤسای خیریه با چند نفري دوست هستم یکخروار برای شما بخرم گفتم عمو علي دستم بدامنت زود تر کاری بکن مادرپیرم از گرسنگی نمیرد خدا پدرش رحمت کند فوراً رفت هشتاد من برای حقیر در هشتاد تومان خرید بیست تومان کرایه داده با تحصیل اجازه خیریه حمل خانه نمودم فعلاً خوشحال از این خرید خود که سبب حیات و جان ما بود شده تا روزی یکزن و یك دختر برهنه گرسنه چون دو جسد تشریح درب منزل من آمدند و در زدند بیرون رفته گفتم باجی چه کار

بمن دارید تا بروم لقمه نانی برای شما بیاورم آنها بنای گریه و نوحه گذاشتند که بختیار مگر مارا نمي شناسي من هر چه فکر میکنم خیالم بجائی نمیرسد گرچه زبان آنها آشنا است ولي رنگ قیافه بطوری بر گشته شنا ختن ممکن نیست بعد پرسیدم شما کی هستید و الله نمی شناسم باز گریه شدید تر نمودند و مادرم نیز بیرون آمد گفتند من زن عموی تو و اینهم زهرا دختر عمویت میباشد مادرم آنها راشناخت گریه دو باره شروع شد پس از تسکین قلب آنهـا را بخانه برده از احوال عمو و پسر عمو جویا شدم گفتند مدتی است از قحطي و بیچـارگي مردند و ماهـا چون میدانستیم شما در همدان هستید قریه بقریه با تکدی و خوردن ریشه گیاه خودرا باینجا رساندیم چاره جز پرستاری آنهـا نداشتم ما هـا هر چند در شهر تـوطن نمائیم دارای خست شهریها نخواهیم شد کرد در هر جا باشد کرد است نان نزد او قرب ندارد اول قدری غذا با آنهـا داده و بعد ببازار رفته قدری لباس بجهة آنهـا خریدم خـاصه دختر که نامزد من بود بیشتر در حق او توجه مینمودم و همواره سرمایه دکان بزیان میرفت و اجنـاس در قوس نزول بود چنانچه تا یکماه از بهـار گذشته تمام سرمایه حریق آتش قحطی شد اثاثیه دکان فروخته و تخلیه نمودم حال نمیتوانم بیکار باشم)

فصل دهم داستان بی بضاعتی بختیار و رفتن بفعله گی انگلیسها و بعضي وقایع

وخوب بود قشون انگلیس در این خط جاده شوسه درست مینمودند من رفته در سر جاده یك قسمت سنگ کشي را کنترات نموده مشغول شدم و چندین نفر

فعله کرد با خود شریك و بگرده آنها چون رؤسای ایران کار مینمودم روزی دو سه قران داشتم چیزی که مارا اذیت مینمود و صدمه میرساند ناخوشی بعد از قحطی بود بدبختانیکه از گرسنگی رسته بمرض مبتلا شده فوج فوج بسرای عدم میرفتند ازمرحمت ونوع پرستی وکلا و وزرای ایران و مصادر اموراسباب حفظ الصحه و حکیم و دوا که برای دهکانان وجود نداشت و در شبی یك خانوار از مرد و زن و بچه میمرد سهل بود کسی نبود آنها را زیر زمین نموده مشتی خاك روی جسدشان بریزد و حال اینکه در جلو چشم ایرانیها دکترهای انگلیسی آنها را تصفیه و لوازم حفظ الصحه افراد را جدیت مینمودند که یکنفر از آنها نمرد سهل است باین مرض مسری هم گرفتار نشدند چاره چیست با ید سوخت و ساخت هر روزی با فعله ها محض ثواب چند ساعت بدفن اموات شهیدان تیغ بی رحمی دربار ایران میپرداختیم بدون غسل و کفن با لباس ژنده خود میان قبر میگذاشتیم چون محل کنتراتی من تا بشهر خیلی مسافت بود ناچار اهل عیال را بیرون آورده در یکی از قراء نزدیك منزل گرفته روز ها کار میکردم شبها بخانه میرفتم معادل پنجاه شصت تومانی از طفیل انگلیسها پول جمع کردم شب را بخانه رفتم یکنفر از همدان آمد خبر داد سید حسن داماد ما مرحوم شده دارائی او بلاوارث مانده بفردا حیوان کرایه نموده با مادرم روانه همدان شدیم در خانه داماد ما خویشاوندان او مجلس ختم گرفته بودند من هم داخل شده لازمه عزا داری بجا آورده بعد از ختم فاتحه چون سید مزبور از طایفه آقایان کبابی بود و خویشان او جمله مجتهد و ساداة با نفوذ همدان بوده مجلس نموده مالیه مرحوم را از منقوله و غیر منقوله سیاهه نمودند و ثلث اورا بخودشان که وارثان شرع

بودند استحقاق مي يافت بردند صرف نظر از اینکه شیرین خواهرم از سید بار ور و قریب بزادن بود بعضی اموال هم باسم صوم وصلواة و خیرات مبراة بحیطه ضبط در آوردند معهذا یکدست عمارت و حجره و اسباب بسیار ماند بقیمومیت یکی از ساداة و نظارت شیرین خواهرم محفوظ نمودند تا بچه متولدشود خوب بود بواسطه گردن کلفتی آقایان حکومت علی الرسم چیزی نتوانست ببرد چند روز دیگر خواهرم فارغ شد پسری زائید کسان سید مرحوم همه مطلع شدند اما بعد از دو روز فوت نمود آقای قیوم و سایر ساداة خبر نمودم و طفل را دفن کرده بفردا رفتم ازحضرت آقای قیوم کلید اطاقها و حجره بگیرم چرا که غیر از خواهرم وارثی نداشت همینکه مطلب باآقا عرض نمودم جواب داد لر خر مگر ذریه کبا بیان در آمدهٔ تو مال آنها را صاحب بشوي عرض کردم حضرت آقا بنده سابقاً چرا مال احدی راعمیبردم امروز بفتوای شرع مبین وارث شرعی خواهرم میبیا شد باید خود حضرت آقا همراهي نموده احکام شرع اجراء فرماید خیلي از این گفتگو ها شد جناب آقا بنای گفتن ملعون و خبیث ملحد و کافر گذاشته مرا بیرون نمود از نوکرهای بي جیره مواجب همواره جمعی در ملازمت خود برای ایجاد آشوب و انقلاب و ترویج نیات میشومه خود دارند چند نفر فرستاد خواهرم را بدون لباس عوضی از یك اطاق که منزل او بود بیرون کرده و از عمارت خارج و درب همه را کلید و مهر موم نمودند ما ها در کوچه ویلان و سرگردان گذاشتند ناچار رفته اطاقي برای خود و خواهر بستری نفاس و مادرم کرایه نموده جل و پلاسی فراهم آورده بخیالات دور دراز فرو رفتم ـ اول خیال نمودم شرح این ظلم را نوشته بدهم یکی از بهترین مدیران جرائد که جارچی و زبان ملت هستند درج نمایند اگر چه

مبلغی متضرر میشوم ولي امید است اثر خودرا به بخشد یکی بداد بیکسی من برسد عقل گفت این مدتها است ازعمرمشروطه میگذرد روز نامها بانواع واقسام طلوع و غروب نموده چکامها سروده و نظم ونثر ها گفته ملتهــا را مهیج شدند مدعی مسببین سیه روزگاری ایران شدند همینکه بجزئی مقامي ازوکالت یا خدمت دولتی رسیدند چشم از همه گفتار پوشیدند و جمعی دیگر مزدورند روزي یکنفر رابجای ناپلیون و آنیبال و قیصر گذاشته فردا همـان شخصی را جبون و مجسمه فضایح و قبایح مینمایند مردمانی اند بی حرارت و اشخـاصی اند سست همت شاید پولی دادم و در روزنامه نوشت بفردا بهزار معذرت از مدعی مراکاذب و متقلب مشهور مینماید من که خوبان آنها را نمی شناسم رجوع باو نمـایم اکثریت با بد ها است دیگر خیال نمودم بروم عریضه بحکومت بدهم حق مرا بگیرد باز باین فقره منتقل شدم که جمیع حکام ایـالات ایران در زمـان حکمرانی خود همـواره ازاینگونه آقایان نافذ تملق میورزند وجا مهر میگذارند برای موقع انتخابات آنها را وکیل نمایند غالباً محض وجود فردی ازاین صاحبان نفوذ هزار کرد چون بنده را از تمام حقوق انسانی محروم و اززندگی معدوم مینمایند چنانکه حکومت قدرت دخالت در فوت سید مرحوم نکرد حال چه جرأت دارد بخلاف میل آقا رفتار نماید ـ فکر دیگرم این بود که بروم بعدلیه شـکایت نمایم چون مرجع ملت ایران و اولین وسیله آسایش و اجتماع بشر وآبادی مملکت و احیا کننده نژاد و سبب شوکت و عظمت ملت است بهتر خواهد بودگرچه سابقاً عدلیه کرمـانشاه را دیده بودم اما خیال نمودم شاید آنموقع هرج و مرج بوده بعلاوه من خود قوه تکلم نداشتم ایندفعه وکیل خوب معین مینمایم تا بزودی بحق خود برسم خاصه عدالت الدوله

یا عدالت السلطنه ریاست عدلیه دارد محل امید واری است مصمم شدم بعد لیه
شکایت نمایم لابد آخرین تلاش خودرا نموده باشم فردا مبلغی پول همراه برده رفتم
دستگاه عدلیه ماها جماعت کرد ولی بقول طهرانیها طا یفه کلاه نمدی در هیچ اداره
و هیچ شهری با ما بوضع انسان رفتار نمینمایند لباس مارا معرف نادانی و پستی ما
میدانند چند ساعت معطل شده از بعضی اشخاص جویای حال یکنفر وکیل متدین
و زبان آور شده با کثریت سید عمامه سبزی گردن کلفت چشم سفید معرفی نمودند
که چون اژدها است و حراف نطاق چون شمر بی باك چون یزید حتما لك است نمره
دویم آخوند لاغر اندام پرخور کم کارواخوی شیطان وماراسم اوچون سنان ابن انس
در روزگار است بعد از آنها سایرین عینکی و فکلی و عمامه بسر لباسی هستند
بتشکل باشکال آن مختلف) همه وکالت مینمایند عدلیه بدور سر آنها میگردد من
هم گوشه ایستاده آقا سید وکیل از محکمه بیرون آمد قلب بمن فتوا نداد وکالت
خودرا باو بدهم بواسطه اینکه مدعی بنده سادات بودند صلاح در وکالت آخوند
عمامه دانسته گرچه فلان برادر شغال است و حمار خویش گفتار است ناچاریم
ظلم شخص را متوسل بهر چه مینماید در گوشه حیاط دارالعداله آقا را ملاقات
نموده عرض حال خودرا شفاهاً بیان نمودم و تخمین مدعابه و تعیین مدعی تمام
گفته شد جناب آقا همواره با عجله تمام قطع کلام مرا مینمود و تعریف اززبان
آوری خود و مغلوب نمودن سایر وکلا در جلسه محاکات میکرد و هنوز مطلب را
کما هو نفهمیده بارها تعهد نمود که هفته طول نکشد مال حقه خواهرم گرفته
تحویل بدهد و آمدیم سر مطلب بین خود که حق الوکاله چه باید مساعده داد
ودستور چه خواهد بود آخوند گفت ده یك از مدعا به حق قانونی من میباشد

بیست تومان مساعده بدهید و یك ورقه وكالت نامچه با مضاي خواهرت دیگركاري نیست برو راحت بخواب تا خبر بشما داده بیا ئید مال را از جار وب تا پار وب تحویل بگیرید با التماس بیست تومان را پانزده تومان دادم و یك ورقه وكالت نامچه در آنجا نوشته مهری باسم خواهرم خریده مهر نمودیم و درعدلیه تمبر شد یکتومان پول اورا دادیم بدست آقا سپرده وعده پس فردا داد بسراغ او بروم خود بشهر آمده بیکار نما نم قدري کهنه خریده روی دوش انداخته میفر و ختم روزی دو سه هزار کاسب بودم پس فردا حسب الوعده رفتم آقا رادرعدلیه دیدم گفت احضاریه اول ودویم رفته مدعی حاضرنشده ایندفعه احضاریه سرخ میفرستند اگر حاضر نشود بلاشك محکوم است غیر از استرداد مال مجازات هم خواهد شد من ازاین حرفهای گزاف خوشحال وخرم خدا حافظ کرده آمدم سر کاسبي خود چند روز دیگر که یك هفته موعود سپری شده بود بعدلیه رفتم آقای وکیل را دیده فرمودند که دیروز مدعی را بضرب دگنك اینجا حاضر کردند یك جلسه مذاکره شد قریب بمحکومیت بود که زنگ زدند انشاءالله دراین جلسه دو شنبه محکوم خواهد شد شما باید سه تومان خرج جلسه را بدهید اگر ندهید راستی کار معیوب خواهد شد من سه تومان دادم احوال منزل من پرسید که شاید خیلی لازم باشد پی شما بفرستم آدرس منزل گفتم و روانه شدم قبل از دو شنبه جناب وکیل قریب ظهري بخانه ما آمد که بختیار نقداً بخت شما یار است معاون عدلیه جداً با خود همراه نموده ام پنج تومان تعارف براي او قرار داده ام قابل نیست شما بدهید خیلی بدرد ما میخورد من منکر شدم که ندارم گفت پس اگر کارشما نقصی پیدا نماید بمن مربوط نیست من چون یکنفر حکیم هستم دستور دوا و غذا

و حرکات یومیه میدهم اگر مریض رفتار نکنند سبب هلاکت او شده و وجدان حکیم هم مبرا است ناچار پنجتومان دیگر دادم و نهار هم در آنجا بود درخانه آدمی مثل من چیزی وجود ندارد عرض کردم جناب آقا چه میل دارید برای ناهار فرمود ارزان خوب چلو کباب بخر قیمت دو هزار کفایت است من بباز ار رفته حسب الفرمو ده دو هزار چلو کباب برای آقا و دو هزار برای خواهرم و مادرم خریده آوردم جناب آقا در چهار لقمه ته قاپ را پاك نمود گفت اینکه غذا نشد شما یکقران زیاد تر نخریده اید هرچه قسم یاد کردم دو هزار بوده چون دفع جوع نشده بود قبول نمیکرد قاب والده و خواهرم نیز تقدیم نمودم تمام را خورد و چائی هم با قلیان حاضر نمودم پذیرائی اجباری کاملاً بعمل آمد آقا روانه شد و رفت وعده سه روزه داد بعد از سه روز بخدمت آقا رفتم جویای انجام مرافعه شدم چنین جواب داد که بختیار شما از قوانین عدلیه مبارکه بی اطلاعید فردا باید گفتگوی ما در شعبه صلحیه بشود چون شعبه صلحیه برای صلح صلاح دایر است که ابتدای دخول مدعی و مدعی‌الیه در صلحیه ایران اول میدان مخاصمه و مجادله است و کشتی گیری است غالب و مغلوب هر دو مغلوب است صلح ساقط و دعوا لازم خواهد بود هرگاه شما دو سه تومان مایه میگذاشتید بدهیم ریاست محکمه صلحیه جهان بکام ما میگذشت خیلی از این و سوسه نمود دو تومان دیگر از سرمایه من در ربود وعده هفته آینده داد من باز بسر شغل خود رفتم بعد از یکهفته رفتم بمرکز عدالت ایران آقای وکیل را ملاقات نموده چنین فرمودند که در صلحیه کار صلح نشد باید محاکمه در محکمهٔ ابتدائی شود شما هر مدرکی در باب اثبات دعاوی خود دارید بمن بدهید فردا لازم میشود گفتم من هیچ مدرکی

ندارم و فقط عقدنامچه خواهرم حاضر است تقدیم نمودم آقای وکیل عقدنامچه را گرفت بدقت ملاحظه نمود و گفت خیلی خوب این اثبات مینماید خواهر شما زوجه سید متوفی بوده فاما مدرکی که اثبات طفل نوزاد خواهرت نماید و صدق فوت طفل لازم است - عرض کردم این فقره نوشته ندارد اهل محله همه شهادت دارند - گفت این مدرك نمیشود اولاً اهل محل هیچوقت طرف آقارا بشما غریب ترجیح نمیدهند آمده ادای شهادت نمایند دویم آنها خبر از عدلیه دارند که چقدر برای شاهد استنطاق و آمد و رفت هست ابداً خودرا بزحمت نمی اندازند سیم اینکه بطور آسان میتوان شهادت آنها را جعل نمود گفتم آقای وکیل این چه فرمایش است در ملت مسلمان چنین امر آشکاری چطور منکر میشود در ایران که اداره احصائیه نیست رجوع بدفتر واطلاع اوشود ولی قبرکن مرده شور همه میدانند آقای وکیل بنای خنده را گذاشت گفت دیوانه دیروز در صلحیه این مطالب گفته شد وکیل آقا تمام را منکر شد ورد کرد چنان ادعا مینمود که اصلاً تولد مولود نشده چون من مدرکی در این خصوص نداشتم موقوف بجلسه آتیه نمودم حال اگر شما خود میتوانید استشهادی بمهر اهل محله درست نمائید و اگر نمیتوانید مدرك درست نمائید ده تومان باید بدهید من خود تلاش نموده بچند نفر مایه گذاشته مدرکی درست نمایم قطع غائله بشود - من متحیر در کار خود اگر بروم شهادت از اهل محله بخواهم کسی اعتنا بمن نمیکند اگرچه همدانیها از راه تقلید و نادانی متدین هستند اما نه در مقام آقای کبابی بهیچوجه نمینویسند اگر پول بدهم دیگر در سرمایه چیزی نمانده بروز گدائی می افتم ولا کن چون قمار باز باخته دنبال ضرر باید رفت یا چون تاجر خسران کشیده بیشتر برای اعاده سرمایه خود حریص در معاملات شود چاره نداشتم ده تومان دادم که خود

آقای وکیل مدرك محکم ومضبوطی فراهم نماید خدا حافظ کرده رفتم باز پس از هفته دیگر رفتم عدلیه آقای وکیل راملاقات نموده فرمودند مدعی در محکمه ابتدائی حاضر نمودند ابداً اقرار ندارد دورنیست محاکمهٔ ماها بمحکمهٔ استیناف ودیوان تمیز برسد اگر چه خیلی مخارج دارد ولی در آخر مال خوبی را صاحب میشوی از قید مذلت میرهی ـ خیلی از گزافهای آقای وکیل مسرور شدم وعده هفته آینده داد ـ و ذر یکی از این روز های هفته آقای وکیل بخانه ما آمده بود ومن درخانه نبودم بامادرم و خواهرم قدری گفتگو نموده بود ورفته بود وقتیکه من از بازار بخانه رفتم مادرم قدری از لاف گزاف وکیل تعریف نمود من بی اختیاردوان دوان بسراغ آقای وکیل بخانه او رفتم که مژده نیك بختی رادر یابم همینکه خدمت او رسیدم دراول خیلی تواضع نمود سبب زحمت کشیدن اورا بکلبه محقرخودجویاشده فرمودند بختیار من چند روز است در خیال هستم که رفع ضرر ها از شما بکنم بعد یکپول متضرر نشوید من دعا کردم دست اورا بوسیدم گفت فکرم باینجا منتهی شده خواهرت بمن بدهی خودت آسوده بخوابي تمام کارهاراجع بخودم خواهد بود محض اسماع فرمایش این دیوسیرت غول مجمع بشریت شعله در چشمم ظاهرشد بی اختیار گفتم جناب آقا جزئی سرمایه مرا فنا کردید حال کار بناموس رسیده است ابداً غیر ممکن است ـ آقای وکیل قاه قاه خندید وگفت کرد بی شعور من خود وکیل اوبم عقد اورا چند روز است نموده ام زن شرعی من است بحکم آقایان ورئیس کمیسر او را خواهم برد زود زود از جلو چشمم دور شو با حقارت تمام مرا بیرون نمود رفتم برای خانه مقدمه خوشبختی جدید بخواهر ومادرم گفتم در ساعت منزل بیت الاحزان ومجلس روضه خوانی شد پس از گریه زیاد درب حیاط کوبیدند من رفتم در را باز نموده

جناب آقای وکیل بادو نفر آژان آمدند میان حیاط که شیرین خواهرم بخانه آقای وکیل بفرستند وبا تشدد تمام آژانها شیرین را تکلیف نمودند چادر چاقچور پوشیده روانه شود اما خواهرم دیوانه وار دوید بیخ اطاق یکقبضه کارد زنگ زده مال من بود بدست گرفته باداد وفریاد چون رعد بنای فحش بآقاي وکیل وآژان وحاکم ومحکوم گذاشت وچنین گفت من کجا بوده ام ودر چه جا اجازه داده ام عقد مرا ببندند من که مثل آن دختر طهرانی نیستم وکیل عدلیه بحیله وکالت دعاوی خودش عقد نمود ومتصرف عصمت اوشد من کردم بخدا وپیغمبر وتمام انبیا قسم هرگاه دست بمن دراز کنید اول شمارا وبعد خودرا میکشم ازاین زندگانی ننگ آمیز راحت میشوم خیلی محل تحیر بود شیرین خواهرم باهمهٔ شیر ینی چندان تلخ شده بود از صبر زرد بدتر واز مار افریقائی گزنده تر وازابر حامل تگرگ غرنده تر هنگامهٔ راه انداخت که چشم بیننده روزگار ندیده بود آژانها بی درنگ دست مرابا وکیل عدلیه گرفته روانه کمیسر شدیم آژانها راپورت برئیس دادند وکیل عدلیه تقصیرات را بگردن من بی گناه اثبات نمود وبحبس من حکم شد در جای بسیار تاریك کثیف محبوس شدیم کثرت خیالات وهجوم بدبختی مدتی دیوانه وار سر خودرا بدیوار هاي محبس میکوبیدم شاید اززندگانی پر محن دائم رفیق وهمدم بل یار وتوام کرد بد بخت است خودرا خلاص نمایم ــ سلطان عقل باتسلط تمام وسائل ممانعت بخیالات آتیه فراهم نمود مانع از اجرای مقصود گردید وبدین مصرع خودرا خوشدل ساختم بر سر فرزند آدم هرچه آید بگذرد مدت دوازده ساعت در زندان گرسنه وتشنه ماندم وبعد مرا آوردند استنطاق نمودند بی تقصیری من هویدا بود در همین هین مادرم آمد کمیسر روی دست و پاي رئیس افتاد پنجتومان محرمانه

بدست او رسانده مرا مرخص نمودند وپیغام بوکیل عدلیه داد این فقره ادای شما راجع بنکاح است قانوناً وظیفه حکام شرع است رسیدگی نمایند لذا معذرت میخواهیم ــ من بامادرم بخانه آمده اول محض گرفتاری خود باشیرین قدری مجادله نموده بعد غیرت اورا ستایش نمودم چشم اورا بوسیدم حال یك پول دربساط نداریم وجهی از صدقه کارگری انکلیسها بدست آورده خرج غول بیابان شد باهزار نگرانی رفتم بازار مدتی بی خود بهر سو دویدم بی جهت بودر فتم صحن مسجد ودر درگوشه طاق تنها نشسته بنای گریه بروزگار بدخود گذاشتم وباشدت تمام گریه سر داده بودم که یکنفر در نزد خود دیدم بدون هیچ آشنائی تسلیه از من مینمود ومرا منع از گریه وجویای روزگارم میشد چون بدقت تمام سراپای اوملاحظه نمودم شخصی خوشرو خوش قیافه ملبس بلباس اروپائی وایرانی ولی مندرس آثار رؤفت وعطوفت از جبهه اش پیدا بود من تمام سرگذشت خودرا گفتم بادقت گوش داد تا آخر رسید مجدداً بنای تسلیه گذاشت وسرگذشت خودرا این طور تقریر نمود

فصل یازدهم سرگذشت شاهزاده مظلوم میرزا

بعداز آنکه اسم مرا پرسید وگفتم آهی چون شعله آتش از قلب برآورد چنین گفت بختیار اسم من مظلوم میرزا ولقب نخواهم گفت وطن هم اسم نمیبرم چراکه من از خانواده معتبر بوده مکنتی وافر داشتم زوجه من از خانواده نجیب کفو خود در خانه داشتم صاحب چند اولاد بود از اتفاقات شبی بازن خود مجادله نموده کدورتی بمیان آمد زن مزبور از نقصان عقل را پورت اتفاق شبانه را باداره مدعی العمومی خبر میدهد سید حسن یاسید حسین مدعی العموم درذی اهل صلاح وعدد

صلح و اصلاح گرگی در لباس میش وسید منشی بداندیش در شهر مابود فرستاد مرا بردند بدون استنطاق امر بحبس نمود چند ساعت بعد خانم مرا بمحکمه دعوت نموده بدون حضور من پاره مذاکره مینمایند ـ مستنطق بخانم میگوید یکساعت بعد از ظهر باید خانه شما آمده تحقیق محلی نمایم پس از آن مرا از حبس باداره مدعی العمومی برای استنطاق آوردند در این بین که ورود باطاق نمودم مستنطق غایب بود زنی عفیفه بواسطه شکایت از خویشان خود باداره مدعی العموم آمد سید مزبور چند کلام باو تکلم نمود مارا بخروج از محکمه امر داد که بلی گفتگو در موضوع عصمت است باید قانوناً سري باشد زن بدبخت باطاق برد ودرب اطاق را محکم بست نوکر مدعی العموم که خیلی پاردم سائیده بود ازلای درزی که رخنه بمحکمه داشت چشم گذاشت ومتصل بادست دیگر روی سر خود میزد اگر چه مطلب را چندان ابراز نداد ولي از کنایات واستعارات او فهمیدم درپشت میز عصمت ضعیفه را به باد شهوت روفته چنانچه در موقعیکه ضعیفه از اطاق خارج شد از آلودگی لباس وبهم خوردن ترتیب چادر چاقچور وجزئی کنایهٔ نوکر مدعی العموم که باو رساند صدق ماجرا بخوبی واضح مینمود الغرض مستنطق آمد پاره استنطاق بی معنی از من نمودند مدت حبس من هفت روز طول کشیده تا خلاص شدم و بخانه خود آمدم بالکل فکر من متوجه عالم بوده که در غیاب من ننگی دامن گیر عصمت او نشده باشد ـ ورود بخانه خانم بحمام رفته بود غیر از دایه پیر خودم کسي نبود اورا بمعرض جواب سؤال در آورده اگر چه از اول منکر شد چیزی واقع نشد اما من اورا بشیر وزحمتي که در راه من کشیده قسم دادم هرچه شده بگوید ـ وچنین گفت که بعد از حبس شما بعد از ظهر جناب مستنطق آدم گردن کلفتی بود بایك

فراش ویك آخوند بخانه آمدند بعضی سؤالات چون تعلقات با خانم نمود و بعد حکم کرد
که تحقیق محـلی در موضوع عـصمت باید سرّی باشد فراش رادم در و آخوند را
میـان حیات و خود با خانم در اطاق ماندند پس از یکساعت مستنطق در را
باز کرد بیرون آمد و رفت من فوراً باطاق داخل شده رنگ پریده خانم با توشك
پهن شده علامت چند قطره مني در او باقي بود دیدم و خانم هم فهمید که من فهم
ماجرا نموده ام بامن بنای تملق گذاشت وقـسمها داد سرّ اورا بروزند هم چون تو
فرزند من هستی نمیتوانم نگویم والا باحدي بروز نمیدادیم وبعد ازیکروز دیگر خودآقا
سید مدعی العموم تك تنها بخانه ورود نمود بـنای اربده گذاشت که تحقیق محلی
وظیفه من است کـه خورده غلط کرده مستنطق نره خر گردن کلفت احمق دخالت
باین امورات غیر قانون مینماید وخانم شما چرا مانع نشده‌اید ـ خـانم گفت آقا
ماها چطور میتوانیم اجزاء رسمـی عدلیه را جواب نمائیم یا سوء رفـتاری خدای
نخواسته کرده باشیم ـ خیلي از این گفتگو ها شد مدتی آقای مدعی العموم باخانم
در اطاق بودند بعد پی کار خود رفت ـ من از این حرکات شرر از چشمم زبانه کشیده
مبلغي پول برات طهران نمود یك اتومبیل کرایه کرده روانه طهران شدم که در
مرکز عدل وداد ایران وحضور مقننین قانون وهیئت محترم وزارء انـتقام خود را
کشیده باشم همینکه ورود بطهران نموده با حرارت تمام مشغول کار شدم درهر
وزارت خانه میرفتم صرف نظر ازاینکه شخص وزیر از همان اشخاص دوره استبداد
چون وثوق الدولها وقوام السلطنه‌ها ومستوفیها وشاهزادها ومستوفی الممالکها
ومشیر الدوله ها و و و و بودند عرایض مرا لایعتنی ومدرك جا کشی وغوادي
از من میخواستند بالاخره بلیط گرفته به پارلمان که مجلس وکلاي ملت ایرانند رفتم

وهرچه در آنجا آدم دیدم تمام از سید وآخوند واشخاص مستبد ویا اغنیا زاده بودند که هزار و اندسال است ملت ایران را چون زالو مي مکند برای انتفاع شخصی همواره ملت را بحیوانیت و نادانی وبربریت سوق میدهند قانون گذار ند اجرای او را مسؤل نخواهند بود ادعاي نژاد مینمایند ایرانیان را بترك عرب سگسان اسلاو مستحیل مینمایند ملت پرستند مظلوم کشي شیوه نموده ایران مدارند خرابی اورا فوزی عظیم میشمارند عادلند در ظلم بیشتر مصرند زبان آورند در نزد یکنفر خارجه چون روباه متملقند چه گویم سر چشمه فضایح است واز خیالات ونیت آنها است چنین کابینه وچنین عدالتها وچنین ملت پرستیهای طراوش نموده چنانکه در مجلس عریضه ام گرفته رجوع بمرکز مدعی العمومي دادند از خاك برداشته بگلیم نشاندند هرچه دویدم احدی دادرس ندیدم وهرچه فریاد کردم صدایم خفه شد پس از دوندگی زیاد درب خانه این وآن وضرر وخسارت زیاد با آبروی ریخته وعصمت برباد رفته صرفهٔ ازعدالت این ملت باستان نبردم نهایت مدعی العموم از شهر ما معزول و در عراق منصوب نمودند ـ وچیزی بر معلومات من افزود ـ یکی دانستم طهران پایتخت ایران مرکز هرگونه فساد وناراستی برخلاف لندن مرکز انگلیس وپاریس پایتخت فرانسه وبرلن پایتخت آلمان واسلامبول ولیسبون وفرانکو فورت ومسکو وسایر مرکز ملتهای روی کره است چرا که مرکز ملت در حکم قلب است در بدن وهر چند قلب بدل ما یتحلل با سرعت ومساوات منظماً بتمام جوارح برساند ترکیب بدن همواره در تزاید است چنانچه از حسن اداره وترتیب پایتختها ملل خودرا باعلا درجه ترقي وشرافت بشر تفوق دادهاند — اما قلب ضعیف مریض چون طهران ما همواره رنج الم امراض مسری وغیر مسري برای اعضاء خود ایجاد مینماید روز

بروز بدن ایران کسب وخامت ولا علاجی را مینماید -- دیگر اینکه از اشتباه سابق خود که تصور مینمودم مجلس ملي داریم رئیس الوزراء داریم وزیر داخله داریم وزیر عدلیه داریم وزیر معارف داریم و زیر امور خارجه داریم — از همه بهتر اهل جراید وزبان ملت وچارچی ملت داریم احرار احزاب داریم بطریق ایقان رسیدم ودیدم — لباس خلق مبدل کنند ور نه که ملك همان عدالت قاجاري است ظلم ضحاك دیگر از رنجبر و ملت وعمومیت در دوائر حکومت ایران وجود عنقارا داشت همان مفتخوران روحاني و جسمانی تغییر لباس داده بجان ملت افتاده اند — برادر چاره چیست بایدسوخت وساخت اگراز من میشنوی برو پناه بخود آقای مدعی برده کفش اورا ببوس هر چه بشما داد بردار برو ترك دعاوی و خصومت نما چشم از احکام مردم فریب ان اللّه یأمرو با لعدل ولا حسان عدلیهٔ ایران بپوش که ظلم بر این عدل افتخار مینماید البته اگر ازقول این کمترین رفتار نکنی — کارکه بگدائی منجر میشود هیچی جان شما هم در معرض تلف است — من خیلی از نصایح مشفقانه ابن آدم خور سند شدم وچاره دردمرا وکار مراهم گفته اورا دعا نمودم و دست اورا بوسیدم) روانه خانه آقا شدم و یکسر بسر طویله آقا رفته پناه بالاغ سفید برده دست الاغ را گرفتم پس از ماندن یك شب در طویله صبح زود حضرت آقا از مسجد بر گشته بطویله آمد وبمن فرمود بختیار دوندگی های خودت نمودی حال آمده پناه آوردي احمق مگر نمیدانستي رئیس عدلیه ها قابل نیستند وزراء دست نشانده ماها میباشندوملت بار مارا بدوش مي کشند احکام شرع مبین بمیل دلخواه ماها جاری میشود شما میخواستید از من مال بگیرید — عرض کردم آقا غلط کردم عن جاو یدم سر بسنگ زدم هرنوع میل مبارك است حاضرم

محض اجداد طاهرینت رحم بکن بگدائی افتاده‌ام سرمایه‌ام بصرصر حوادث عدلیه و وکیل معدوم شد ـ جناب آقا قدری با ریش خود بازی نمود و فرمود بختیار شما خبر ندارید اکنون حضرت آقا سید ضیاءالدین عمو اقلی رئیس الوزراء شده تمام بزرگان ایران محبوس نموده و گفته سبب بدبختی ملك و ملت اینانند و قشون را ترقي داده ـ اگرچه در گرفتاری اعیان که دستیاران ما ها هستند سهوی عظیم نموده تیشه بریشه خود زده دور نیست کلاه او پس معرکه بیفتد بهر حال اسم او باعث ازدیاد قدرت ماها است ـ من محضاً لله مبلغ یکصد تومان بشما میدهم بشروطیکه تمام ادعای خواهرت بمن مصالحه نماید و الا غیر از این زیاد طلبی نمائی میدهم شما را بیرون نمایند ـ با کمال میل قبول کرده دست آقا را بوسیدم یکتومان از جیب مبارکشان در آورد دست گردان نمود در آخر یکتومان را بمن داد فرمود ببر امشب این را خرج کن فردا بیا و خواهرت را همراه خود بیاور بعد از نوشتن صلح نامچه نود نه تومان بگیر و برو ـ مجدداً دست آقا را بوسیده آمدم برای منزل خراب‌شده گویا بیست‌و چهار ساعت تمام بود مادرم وخواهرم غذائی نخورده بودند تمام غذای آنها گریه وافغان بوده باز وکیل دعاوي مبرود دو نفر فراش مدعی‌العمومي بسراغ شیرین خواهرم میفرستد اورامجبوراً کشیده بخانه او ببرند ورود بمنزل خواهرم‌را بدون چادر وحجاب تاصحن حیاط میکشند ببرند خواهرم و این ننگ را بخود قبول نمی نماید کارد مزبور را بشکم خود فرو مي نماید نوك کارداز پشتش زبانه میکشد خون چون سیل جاری میشود فراشها دست بر داشته روانه عدلیه میشوند ـ زمانی رسیدم در صحن حیاط صدای گریه مادر پیرم را شنیدم بي اختیار باطاق دویدم الهي هیچ بشری این ساعت که من دیدم نصیبش

تنهائي خواهر جوان مجروح بانیم رمقی که در تن داشت و عارض او چون برف سفید شده یك قطره خون در جسم او نمانده روي لحاف خوابانده اند مادر پیرم باقدي چون کمان سر چشم خودرا روی شیرین گرفته اشك خونین چون ناودان از بصر میریزد و اشعار کردی رقت انگیز در مرثیه او میگوید نه غمخواری نه تسلیت دهندهٔ نه قوتی نه غذائی نه جراحی نه دوائی ــ من هم با مادرم هم ناله شده پس از گریه زیاد با یکتومان آقا مایحتاج شب و چراغ خریده اما کی غذا بخورد تا نصفهٔ شب دور بستر خواهر بگریه و زاری گذرانده خواهر بد بختم نفس آخرین را کشید از غم جهان و اهل آن راحت شد من بکار خود حیران برای لوازم کفن ودفن معطل‌راه بجائي نداشتم ازاضطرار باز پناه بآقا بردم و شبانه رفتم درب خانه شان با حال پریشان و گریه فراوان واقعه گفته بحالم رحمت آورد یکی از ملازمان را مأمور نموده مخارج جنازه بدهد دفن نمایند در این مواقع آدم کرد وغریب لوازم تجلیل جنازه منحصر بدو نفرحمال ویك قبرکن ویك نفر تلقین خوان است لذا صبح زود عمل ختم شد وبخانه آقا آمده دادم نوشته مزبور نوشته مهر کردم تقدیم آقا نمودم‌دراینوقت فراشی ازطرف حکومت آمد وبحضرت آقا اظهار داشت که آخوند وکیل عارض است بختیار خونی عیال من است باید حاضر شود آقای سید بنای تغیر را گذاشت که ملعونها خواهر این بد بخت را کشته و دنبال اورا هم مینمایند قباحت بجائی رسانده در خانه من ملاذ مؤمنین است آمده مطالبه مینمایند خدا پدر آقا را رحمت کند با چند فحش فراش را جواب نمود و هفتاد تومان بمن داد فرمود در اینجا میمانی یا میروی عرض کردم حضرت آقا توبه باشد دیگر رنگ همدان بچشم نه بینم الساعه میروم فرمودند

ماندن شما البته جایز نیست زود تر بروید ـ دردم یك یابو کرایه نموده مادرم را روی او انداخته روانه مرکز انجینرخط شوسه شده که عمو زاده ام آنجا بود نیم فرسخ که از همدان خارج شدیم دختر عمویم را با زن عمو ملاقات نموده برای همدان می آمدند گویا خبر ناگوار قضیه را شنیده آمده بودند پس از قدری گریه وزاری از دختر عمو جو یا شدم شما چرا از راه جاده نیامده از بیراهه بدینجا آمده اید مگر جاده مغشوش است و پست نظا می دایر نیست جواب داد که کلیه ترس ما از پست نظا میان است چرا که ضعیفه بدون مرد ممکن نیست عصمت آنها سلامت بماند از قراریکه شنیدیم هر زن بفراده عبور نمایند اورا محض تفتیش یك دو شب نگهمیدارند ما هم از ترس عصمت از کج راه آمدیم

فصل دوازدهم داستان بختیار و مجدداً بسر رعیتي رفتن

پس از یکروز ورود بناحیه اسد آباد نموده در دهات نزد یك جاده درقریه‌سکنی گرفته بخیال فعله گری انگلیسها مصمم بودم از قرار شهرت سید ضیاء الدین رئیس الوزراء قرار داد انگلیسها را باطل کرده و موافق قانون مللی قشون آنها را از ایران خارج نمود دیگر از فعله گی مأیوس شدم بخیال رعیتی و کار نیاکان خود افتادم دو گاو نر خریدم و تخم نیز خریدم یکنفر کار گر در سالي بیست تومان مع لباس و غذای او اجیر نمودم مشغول کشاورزی گردیدم و دختر عمو و زن عمویم در غیاب من در سر جعده انگلیسی فعله گي نموده چون سایر نسوان قرأء ایران سنگ کوبی نموده بودند قریب چهل تومان پس انداز نموده آن را هم بمن سپردند و نیز بآرزوي مادرم و زن عمویم تهیه عروسي دیده یکدست لباس

نو مشتمل بر پیراهن و زیر جامه چیت قرمز و یل مخمل آبی پنبهٔ و یك زوج کفش و یك دانه کلاغی ابریشم که بدور سر میبندند خریدم یك کیسهٔ حنا و دو قالب صابون و ده سیر گل سر شور و دو من برنج یکمن روغن یك رأس بزغاله با مقداری قند و چائی بعلاوه یك کله قند شیرینی مالك خرید شد و اسباب عروسی کردی من خیلی شایان بودر روز جمعه نزد آخوند اسدآباد رفته دو هزار دادیم عقد بسته روزشنبه دختر عموی نامزدم باید حمام برود چون دهکده مسکونه ما حمام نداشت سهل است اکثر دهات حمام ندارند فلهذا یك دیك آب روی تنور جوشانده با یك دیك آب سرد میان طویله برده شست و شو سر تن عروس نمودند و لباسهای نو بتن او پوشانده و سر اورا حنا بستند بفردا باز سر اورا در حمام مزبور از حنا شسته سرمه بچشم او کشیده خانه را آن شب واگذار بمن و دختر عمو شد مادرم وزن عمو بخانه همسایه رفته خوابیدند چرا که خانهٔ دیگر نداشتیم و لاکن از قراریکه مسموع شد مادرم تمام روز و شب را عوض شادي بیاد دختر شهید خود گریه نموده بود الغرض با این تفصیل ختم عروسی شد و مادرم خیلی بدحال بود دو شب ودو روز تب شدیدی نمود روز سیم قدری اسم شیرین بزبان آورد و گریست جان را تسلیم نمود باز صدای فغان از خانه ما بلند شد بر خلاف همدان همسایگان و زن و مرد اهل ده حاضر شدند پس از همراهی درگریه جسد مادرم بلحافی پیچیده و نردبانی حاضر نموده دو چوب چون دسته بیل بطول دو ذرع با رسنی بعرض نردبان بستند جسد مادرم روی نردبان گذاشته با رسن اورا بستند با چند نفر مرد که زیر جنازه او رفته بدوش گرفته من هم در عوض حق مادري یکپایه چوب بست را بدوش خود گرفته تا لب جوی

حمل کرده در آنجا بزمین گذاشته بدست زن عمو و سایر پیره زنهای آبادی گذاشته غسل بدهند و یکنفر فرستاده بودیم برای کفن و شیره سدر کافور از قریه دیگر که دکان داشت خریده آورد ـ یکمن شیره را عیال من در خانه حلوا پخت و لای سی چهل دانه نان گذاشته میان مجموعه چیده سر پوش که چهار قد خودش بود روي او کشیده برای جلو جنازه که مرسوم است فرستاد ـ و در لب جو جسد والده غسل دادند حنوط نمودند و کفن را مردها با جوالدوز دوخته و میان قربال گذاشته علی الرسم بدست زنها داده کفن نمودند و بلحاف دیگر پیچیدند مجدداً مردها رفته اورا روی جنازه کش مزبور که بجای تابوت چنبره دهاتیان است گذاشته من خود سواد داشتم نماز بر مادر خواندم جسد را بقبرستان برده قبری را که قبلاً اهل قریه حاضر کرده بودند جسد را من که محرم بودم دفن کردم وسنگهای لحد را گذاشته بیرون آمدم چوبی بدست گرفته بشانه جسد مادر گذاشته و تکان میدادم وتلقین اورا میخواندم تمام رابعربی از سؤالات نکیرو منکر که میباید جواب دهد باو تلقین شد و خاك فراموشی بر گور قبر ریختند عمو ما فاتحه خوانده مراجعت نمودیم ـ باید شب شام میت را بطور وجوب داد من هم گوسفندی خریده چند دیك از همسایها گرفته تمام را بار گذاشتیم شبانه اهل قریه عموماً خبر کرده آمدند نان آبگوشت خوردند فاتحه خوانده سرسلامتی بمن گفته و رفتند و روز زنهای قریه آمده سوگواری کردند نهار خورده رفتند ما هم مشغول کار رعیتی خود شدیم اگر چه در عروسی دختر عمو و فوت والده خیلی ضرر بمن رسید از پولها هیچ در بساط نماند ولي تریاك کاری مفصلي نموده بودم و خوب هم سبز شده بود و زمین زیادی برای تو تون شخم زده و گندم و جو هم

کاشته بودم بامید آتیه خوشحال و مواظب عمل زراعت خود بودم - حیدر نام از اهل قریه ما که جوانی خوش منظر واز دولت عمله گی انگلیسها صاحب جزئي پولي شده و عاشق بی اختیار دختر کدخدا بود گویا مدتی معاشقه محرمانه در بین آنها بوده شبی پدر دختر که کدخدای مزبور باشد دختر خودرا میبیند که با حیدر شوخی مینماید با چوب دست خود اول پسر و بعد دختر را کتك کاري مینماید اطفای حرارت غضب خودرا کرده بود فردا آدم صاحب ملك آمده هم کدخدا وهم حیدر را نزد صاحب ملك برده هردو را حبس مینماید بضرب چوب هر آدمي ده تومان از آنها باسم عاشقانه ودیوسانه میگیرد هر چه کدخدا میگوید این پسر را من داماد خود مینمایم پذیرفته نمیشود و چند روز بعد خبر بگوش نایب الحکومه اسد آباد رسیده دو نفر نوکر با حکم بلند بالائی فرستاده و کدخدا و حیدر را باسد آباد احضار نموده بود هر دو را گرفته کتهاي آنها را با رسن بسته جلو اسب انداخته روانه اسد آباد شدند چند نفر اهل قریه با حقیر بدنبال آنها روانه اسد آباد شدیم شاید در صدد خلاصی آنها بتوانیم برآئیم بمجرد ورود حیدر و کدخدا آنها را بحبس برده بودند وقتیکه ما رسیدیم نزد فراشباشي رفته شهادت دادیم که این حیدر مدتی است خواهان دختر کدخدا و نامزد او میباشد بعلاوه پنجتومان شیرینی بشما میدهم برویدحضور حاکم کار اینها رادرست نمائید فراشباشی بعد از رفت و آمد زیاد جرم عاشقانه و دیوسانه آنها را هر نفری بیست تومان تمام کرد و پنجتومان هم برای دو سوار مأمور که جملتان پنجاه تومان ضرر این بدبختها شد پس از سه روز آنها را مرخص نموده گاو گو سفند آنها را فروخته جرم مزبور دادیم و مراجعت نمودیم کدخدای بدبخت محض قطع دنباله

فساد دختر خودرا بحیدر بر سم زنا شوئی عقد بسته و بیست تومان شیر بها از حیدر گرفت ظلم آقایان معجلاً ایجاد وصل آنها را نمود — در پس این هنگامه که الحمدالله بخیر وخوبی گذشت مشغول گزین یاوجین تریاك ها شدم خود وعیالم و زن عمو با دو فعله از زنهای بی کار آبادی گرفته ازصبح تاغروب مشغول گزین بودیم و چند روز نیز الاغ کرایه نموده خاك آوار و خاکستر براي کود یا رشوه تریاك کشیده دامن دامن پرمینمودیم مشت مشت بپای بوتهای خشخاش میرختیم محصول این شجر زقوم خیلی پر زحمت و قریب بآفت میباشد چنانچه سه مرتبه گزین اورا نمودیم یك مرتبه رشوه دادیم سه مرتبه آب دادم تا بعمل آمد و موقع تیغ زدن او رسید علی الرسم تیغهای تریاك آورده میفروختند چند دانه دندانه ریز مساوی سوا نموده خریدم و قاشق تریاك گیری که از حلبي میسازند چهار دانه یکقران خریدم ویکنفر دیگر تیغ زن خشخاش با سلیقه بود در روزی دوهزار اجیر نمودم که رفته بفردا مشغول تیغ تریاك بشویم — که ناگاه یکنفر مفتش با یکنفر پیاده نظامي مسلح تورود بقریه ما نموده بخانه کدخدا رفتند و ما هم رفته سبب آمدن آنها را بدانیم پس ازخوردن نهار و چائی و کشیدن تریاك چنان اظهار نمودند که ماها براي حرازی تریاك آمده ایم یکنفر همراه ماها بفرست قطعات تریاك با اسامی صاحبان آنها بما بگوید و ماها اهل قریه خیلی متوحش بودیم چون من سوادي داشتم بعضی ازاین ترتیبات جدید مطلع بودم چندان هراسي نداشتم و بنظامي و مفتش اظهار همراهی نموده و کدخدا را هم با خود بردیم قطعات تریاك را مفتش باگام خود عرضاً وطولاً قدم زده و سیاهه نمودچند ساعت این کار ها بانجام رسید مجدداً بآبادی مراجعت کرده و سیاهه را خواند

یکقطعه تریاك که دو نفر شریك در او بودند دو قطعه حساب مینمود همه جهت ده تکه تریاك بود مفتش بی انصاف عدد قطعات اورا بسی قطعه رسانده ومطالبه قطعه دو قران مینمود درمیان رعایامن جسارت نموده گفتم نظامنامه تریاك بدهید هرچه قانون معین نموده میدهیم والا باسد آباد میرویم دادفریاد مینمائیم ـ شخص نظامي با چند تافخش پرآب تاب که بناف مابست دست درجیب بلیز ورقه درآورد جلو من انداخت گفت اینرا بخوان یقین ما ناحساب میگوئیم چون ورقه مطالعه نمودم ازطرف نایب دویم رئیس نظامیان اسدآباد نوشته شکرالله نظامي شما مأموریت دارید بهمراه محمد مفتش رفته حرازی خشخاش نمائید هرقطعه دو قران بگیرید فی فلان برج امضاء بازمن مبرمي نموده گفتم آقای شکرالله خان این حکم نایب است ما حکم قانون که جمیع وکلای ملت ایرانند میخواهیم بیکدفعه شکرالله کفرالله شد با قنداق تفنگ بجان من افتاد که فلان فلان شده حکم نایب را شما قبول نمیکنید و حکم وکیلها از نایب بالا تر میدانید تاقوة دربازو داشت مرا کتك زد و بعد فشنك در تفنگ خود انداخت مرا بزند کدخدا و جمعی از رعایا دست پای اورا بوسیده بهزار قربان و صدقه یکتومان جرم از من گرفت و تکه دو هزار هم گرفت کار اصلاح شد و حال نظامي مشار الیه پیاده است اصلاً ممنوع از سواری است امااکنون که مأمور است میل سواری میخواهد گریبان کدخدا را گرفته مادیان کدخدا که آبستن بود مجبوراً از او گرفته سوار شد بتاخت برای قریه دیگر کدخدا هم یکنفر دنبال او فرستاد مادیان را پس بیاورد بعد از دو روز آدم کدخدا مادیان را آورد مثل قلاب شده بود و کره هم انداخته بود ـ این اولین برزخ صغیر تریاك بخوبی گذشت ماها مشغول تیغ تریاك شده دین گرمای ظهر

جلو آفتاب سوزان تیغ تریاك میزدیم و صبح علي الطلـوع میرفتیم ذره ذره شیره تریاك را با قاشق گرفته جمع مینمودیم بنظر آدم مالك رسانده مهر مینمود بدست خودمان میداد که با این زحمات میبایدشب کشیك بکشیم تریاك مزبور دزد نبرد با این همـهٔ زحمت باید روزی چند ساعت هم مشغول زراعت توتون باشم و کارگر مزبور هم صبح هاجفت گاو میبرد زمین شخم مینمایدعصر ها آبیاری گندم وجو مینماید در ده دوازده یوم ختـم شیره تریاك شد ـ روزی نوکری از طـرف آقای مالك اطلاع داد باید تریاك ها را بقریه مـالك که نیم فرسخی بود ببریم مفتش و اجزاء تحدید آنجا هستند قسمت نمـا یند ـ هر کدام از رعایا که تریاك داشتند ولو دو سیر هم بود بر داشته روانه شدیم ورود بقریه مالك نموده ملاحظه نمودیم قریهٔ دیگر قبل از ما آمـده مشغول هستند قسمت مینما یند وضع تقسیم با رعیت مـالك چنین مینماید ـ اولاً سنگی باسم یکمن تـبریز خود تهیه مینماید که پنج سیر اضافه ازسنگ معمول است با او تریاك قسمت مینمـا ید در نزد هر رعیتی که طلب دارد حتماً تریاك اورا باید عوض طلب ببرند ـ ثانیاً ظرف تریاك رعیتخواه یك ظرف یا متعدد باشد باید جلو دست نوکر مالك که مقسم است گذاشته مشار الیه یك چنگ باسم ضابطانه گرفته کنار میگذارد و یك چنگ باسم همان نظا مي و مفتش در آنجا حضـور دار ند بلند میکند و یك نیم چنگ باسم ترازو داری و خوردهٔ باسم پاکاری و خوردهٔ برای آبدار باشی و پیش خدمت باشی و ته ظروف تریاك هم یکی دیگر مستحق قرار داده اند باو داده پاك مینماید گویا چیزی که باید ثلث بشود بر خلاف ثلث میشود که بعبارت دو ثلث بمـالك میرسدیك ثلث رعیت میبرد ـ ثالثاً گفته شد قطعاً مالك از هر کدام رعـا یا طلبکار است تریاك اورا

میبرد بنرخی که معلوم نموده یا مینمایند واشخاصي که بدهي ندارند چندان آزاد نیستند چرا که همان نظامی ومفتش دستیاران مالك شده برای بردن تریاك رعیت بدبخت مانع میشوند اعتبار باو ندارند وجه الضمانه نقد میخواهند ندارد ضامن معتبر میخواهند ندارد چنان اورا مجبور مینمایند باوزن کذائي و کمتر ازقیمت معموله تریاك خودرا بمالك بفروشد من در این کار ها زودتر برای خود چاره جوئی مینمودم چنانچه تریاك قریه مارا قسمت نمودند بترتیب مزبور وغارت چون عمومي بود قدرت دم زدن نداشتم و خاصه مأمور دولت هم حضور داشت ولی راجع بآزادي و فروش آن هر چند مفتش و نظامی ایراد گرفتند من قانوناً جواب داده وضامن و نوشته خواستند نوشتم گاو های خودرا بکد خدا و کدخدا را بمفتشی ضامن داده تریاك خودرا آزاد نموده که باسد آباد برده و از آنجا بهمدان ببرم دو من تریاك برای حقیر ماند سر ظرف اورا پارچه کشیده نخ بسته سرب یا پلوم نمودند ده شاهی پول اورا گرفته روانه اسد آباد شدم تریاك را باداره امین مالیه برده جواز همدان خواستم چون ضامن داده بودم نتوانست ایرادی بگیرد جواز نامه نوشت وسه هزار گرفت ورقه بمن داد وفرمود باید با پست چاپاری که چرخ است بیابو بسته اند بروی و الا ممکن نیست حقیر بنای تضرع گذاشتم که آقای رئیس بار واح پدرت و بجان مادرت این ظلم در حق من مفر ما که تا شهر تریاك از تکان و حرکت گاري چون آب میشود کسی اورا نمیخرد ـ قبول نکرد مجبوراً مرا بیرون کرده تریاك بچاپار خانه رفت و یکمن پنجهزار قرار کرایه او بود باید بدهم اکنون با ظرف سه من بود سه پنجهزار از من گرفتند ودو تومان هم خودم دادم میان گاري چاپاری نزد تریاك خود نشسته روانه همدان شدیم اگر چه در میان

گاری تریاك خودرا همواره دربغل خود گرفته بودم معهذا خیلي خراب شد از بالای پارچه روی ظرف نشر مینمود بعضی بد بختهای دیگر که چون من محتاط نبودند غفلت نموده از بسکه ظرف تریاك بهم خورده بود پاره ظرفها شکسته تریاك از زیر تخته گاری میچکید با این حال ورود بقهوه خانه نزدیك همدان نموده یك نفر نظامي تریاك ها را ملاحظه و خود بهمراه ما ها آمده تریاك باداره مالیه وروددادظرفی دو هزار حق الزحمة از ماها گرفت و تریاك بانبار دولت افتاد میخواست خود مشتری آورده بفروشیم هرروزباداره مالیه یعنی درب انبار میرفتم و تاجر هاي بی انصاف ایرانی با دلالهای بد ذات مفت خور با هم ساخته تریاك را تنزل داده بودند ده روز معطل شد بالاخره در یکمن دوازده تومان فروختم اولاً هر یکمن یك تومان غلامعلی خان انباردار بغیر قانون حق انبار داری خود گرفت و میرزا علي اکبر میزان دار هر مني یکتومان گرفت پول میزان داری و دو من را هم با ترازوي ملعنت خود یکمن سی سیر میزان نمود چون پول دلالی هم دادم و بقیه پول تریاك گرفتم و شب بمنزل آمده حساب خرج دخل نموده مبلغها ضرر تریاك کاری داشتم هزار لعنت بخود نمودم تریاك کاری نکنم چرا که این مخصوص همان بدبختان بی سواد است خرج دخل نمیفهمند

فصل سیزدهم داستان زراعت توتون بختیار

در همدان بعضی لباس کهنه و لوازم خریده مراجعت نمودم و بقیه پول تریاك را هم آورده در عوض مخارج و مصارف که مقروض بودم دادم وروود بخانه چند نفر مفتش با یك نظامی و مقداری تریاك لول باندرل شده اداره بقریه ما آمده بودند معادل ده سیر تریاك لول بدر خانه کدخدا گذاشته و پول او را از قرار یك

مثقال دوهزار پانصد دینار مطالبه مینمودند کدخدای بیچاره میگفت من تریاکی نیستم چرا ببرم جواب میدادند شما تریاکی های قریه خودرا میشناسید بآنها بفروشید و بجاهاي دیگر هم بفروشید کدخدا فریاد میزد که ای بی انصافها تریاك کشها درصورتیکه تریاك قاچاق مثقالي ده شاهی میخرند چرا این تریاك مثقالی دو ریال بخرند و کی از من میخرند الغرض هنگامه گرم بود اعتنا بالتماس و صداقت گفتار کدخدا نمی نمودند تا اینکه یکتومان رشوه داد پنج سیر بکدخدا داده قبض پولی از او گرفتند و پنج سیر دیگر خود برداشتند ورفتند و کدخدا تریاك مزبور را میان رعیت اهل قریه قسمت نمود هرکدام بقدر سهم پول بدهند و بعد من مشغول توجه توتون شدم و از اتفاقات توتون کاری من بهتر از سایر رعایا بود و همواره از مساعدت بخت خورسند بودم اگرچه تریاك بغارت رفت امید بود توتون تلافی مافات را بنماید باین خیالات آنی از آب دادن و کرین کردن و پاك کردن ریزه شاخهاي توتون غفلت نمي نمودم تا اینکه شب آب آخر بتوتون ها دادم و مشغول بریدن بودم وزمین را جزئی حفر کرده دستهای درخت توتون وارونه میان گودال میچیدم باصطلاح خرك میگذاشتم در آبادی ماغوغا بلند شد یکی خبر آورد که چه نشسته بیابرای خانه عیال شما مدهوش افتاده است من دوان دوان دست از کار بر داشته خودرا بآبادي رساندم دیدم جمعي از مفتشین با دو نفر نظامی میان آبادی ریخته خانهاي بدبختان را زیر رو مینمایند و با سیخ در و دیوار امتحان مینمایند برای بچنگ آوردن تریاك قاچاق و از خانه یك بدبخت دو سیر شیره تریاك و از خانه یکی دیگر یك لول جسته بودند ـ ورود ناگهانی اینها با آن حالت وحشیگریشان عیال من نتوانسته خودداری نماید

مدهوش شده بود من و مادرش خیلي اورا مالش داده و کهنهٔ سوزانده دود او را بمشامش رساندیم بهزار جان کندن بهوش آمد در همـان حال بچه ششماهه سقط نمود باز من آتش از سرم شعله کشیده بنـای نا سزا بملك و ملت و این زادگـان سنان و خولی و این قانون میشومه گذاشته که مفتشین بخانه ما ریخته ازآنجائیکه من مطمئن از نداشتن تریاك بودم بهیچوجـه باك نداشتم بلکه آنهـا را مسبب قتل فرزند سقط شده دانسته خیال مقصر بودن و تأدیب آنها را مینمودم که دردم اول مفتش بخانه رفت قریب پنج سیر تریاك لول آورد بیرون وبنای شادی گذاشت که الحمدالله پیدا نمودم و نظامیان را مخاطب ساخت که این بختیـار پدر سوخته رابگیرید فـوراً با سیلی تازیانه مرا در ریسمانی بستند وعیالم گوشهٔ خـانه از درد مینالید و مـادرش روي سر او گر یه میکنند من هم مقصر شدم و بکدام مسلمـان بگـویم که ترس قتل فرزند و سقط جنین مرا صاحب تریاك قاچـاق نموده و الا نداشته ام احدی گوش بحرفهای مظلو مـانه من نمیداد مگر رعایای قر یه که آنها هم کاری از وجودشان ساخته نمیشد ـ القصه ازصاحب تریاك شیره پنجتومان جرم و از صاحب یك لول سه تومان جرم گرفتند و مجدداً پنج سیر دیگر تریاك باندرل شده بکدخدا داده پول تریاك سابق را گرفتند که میباید کد خدا در هر برج این مالیات را تحمیل رعایا نمـاید وبدهد وکار من چون غلیظ تر بود باسد آباد بردند در مرکز نظامیان مرا توقیف نمودند فردا اجلاسی از ریاست غیر مستقیم وریاست تلگراف و غیر غیره ترتیب داده مرا هم حضورآوردند وقایع شرارت مرا وقاچاق سؤال نمودند من هم حکایت وحشت عیـال خـودم و مد هوشی او و سقط جنین را و نداشتن یك ذره تریاك و رفتن مفتش و کشف تریاك از ترس خون نا حق

تمام را گفته بلفظ جمع جواب مرا دادند که این آدم خیلی پدر سوخته است از چشمهای او پیداست به بینید چگونه بی باك حرف میزند ـ و مفتشین در آنجا بودند پیوسته بجان و سر آقایان قسم میخوردند که این فلان فلان شده خودش لگد بشکم عیالش زده بچه سقط نموده وبالاخره مارا بپانزده تومان جرم وپانصد شلاق محکوم نمودند بدن من برای شلاق خوردن حاضر بود زدند و پشت شانه ام مجروح شد زندان هم ضامن ما فی الذمه من شد تا مادامي که پول حاضر نمایم بعد از چند روزحبس پیغام بخانواده دادم یکی از گاو هابفرستند اسدآباد بفروشم تا خلاص شوم همین کار شد یك فرد گاو آوردند شانزده تومان فروخته پانزده تومان بجرم داده و یکتومان بزندان بان خلاص شدم وکیل اداره در وقت آمدن بمن گفت شما کرد نفهم نمیدانیدمیرزا علی اکبر عایدات دولت زیاده نموده‌دولت ایران باید رعایت از او بکنند و هر مفتشی همین کار نماید البته منزلت او زیاد و دوسیه او قابل تمجید است ـ جواب دادم چون غارت مباح است خاصه باسم دولت البته همین است و الا اختراعی از خود برای صرفه دولت نکرده و راه‌تجارت جدیدی کشف ننموده‌ظلمی بقوة نظام ازفلك زدگان مغضوب روزگار مینماید مال این وآن میرباید دو ثلث خود برد یك ثلث بدولت دهد هزاران خانه خراب مینماید باضمحلال ملت مجد است بزوال ابدی دخلي موجودی بدولت میرسانند خدا حافظ گفته باشانه و پشت مجروح بخانه مراجعت نمودم و بسراغ توتون رفتم آنچه را بریده و در خرك چیده بودم در گرفتاری و نبودن خودم تمام گندیده و سیاه شده باالکل از دست رفت و آنچه مانده بود بریده بخرك چیدم پس ازچند روز بیرون آورده یکی یکی روی زمین پهن نمودم تا چند روز خشک شد و

بمعیت زن و مادر زنم برگهای توتون را شکسته خوب گل اعلای اورا علیحده با بلك قرمز رنگ را علیحدة و سر بلك آن که سبز و زرد بود علیحده ریخته برای بار گرفتن حاضر نمودم باطلاع نوکر مالك هر سه رقم توتون را بار گیری نموده و الاغ کرایه کرده توتون را حمل همدان نمودم دراسد آباد امین مالیه صد سی مالیات توتون را نقد میگرفت و جواز حمل میداد من بد بخت پول نداشتم ازعین توتون صد سی را برد و هر باری یکمن بجهة خود آقای رئیس مجاناً بردند و نوشته اجازه داد روانه همدان شدم درکاروانسرای حاجی احمد محل دوخانیات است بعلاوه مالك ما هم سفارش نموده بود آنجا بر ویم و منحصر بفرد بود ورود نموده و درهمان روز مشتری آمد قیمت مناسبی بمن داد نفروشم از حاجی احمد تکلیف خواستم اجازه نداد و مصلحت ندید فردا و پس فردا معطل شده دلالی آمد ازقیمت روز اول هر منی چند قران کمتر میداد من بفروختم تا ده روز معطل مانده این مردمان بی انصاف توتون یکمن دوازده قران قیمت روز اول درهفت هزار ده شاهی خریدند و قپان دار کاروانسرا وزن نموده تحویل مشتری داد و بارهای توتون بدوش حمال داده بحجره خود فرستاد میرزای کاروانسرا مرا با خود بحجره حاجی مشتری برده در آنجا از اول بعضی محرمانه گفتگو نمودند بالاخره راز نهفته را آشکار نموده میرزا میگفت این بارها هر باری دو من بعلاوه آن یکمن حق کاروانسرا دار است زیاد میبا شد یا بار را قپان بکن یا بگفته من اعتماد نموده پول اورا بده مشتری میگفت این بارها قپان شده من مجدداً قپان نمیکنم و بقول شما اعتبار نمی نمایم ـ کار مرافعه ما بد گرفت چند نفر از حجره آمده مصلح بین شده که فتوای خصومت آنها را بد هند پس از آنکه

میرزا و حاجی مشتري هر يك بنوبه اظهارات خود را نمودند حاضرین فتوا بمحکومیت حاجی دادند و باین عبارت که میرزا دزدی کرده هیچ ممکن نیست بشما بدهد برای خود بی دبني نموده شما باید بارها دو باره قپان کرده پول اضافه را هم بدهید ــ من در این میانه محض گرفتن غارت مال خود جلب توجه آقایان تجار هیئت مصلحه را نموده عرض کردم که این بارهای توتون مال حقیر میباشد دو کافر درسر مال مسلمانی دعوا مینمایند محضاً لله بداد من برسید حق مرا بگیرید حضار باظهارات حقانه من قدری خندیدند وبعد سؤال کردند شما کجائی هستید گفتم کرمانشاهی گفتند شما چه جور کرمانشاهی هستید ازقانون ولایت خود بی اطلاع میباشید چرا که این رسومات از کرمانشاه بهمدان نشر نموده و تمام کاروانسرا هاي آنجا چارکانه که یکمن یکچارك باشداز هر باری کاروانسرا دار میگیرد و این اضافه قپان را هم سر بری گویند حق طلقشان است بعلاوه کرمانشاه با مشتریهای بارتوتون و غیره در قیمت آن ساخت وپاخت دارند همدان ندارند لذا اظهارات شما بی‌معنی ولغو خارج از نظامنامه سرای دار ها است ــ بنده دیگر نتوانستم رد فرمایش حاجیان و تجار محترم را نمایم وجه معلومه توتون بمن دادند باری دو قران حق مالیه باری یکقران معارف باري یکقران حق خیریه باري ده شاهی حق بلدیه ازپول من بر داشته بعلاوه کرایه منزل و قپان داري و دلالی بدتراز فروش تریاك بروزگار من آمد و ثلث صاحب ملك هم بحاجی‌احمد داده قبض رسید گرفته باقی پول کرایه الاغ وخرج ایاب‌وذهاب‌راه رفته و مشقت زیاد و فلان پاره شده .بمن ماند بازامید نو مید شد بخیالات دور دراز روزگار بد خود افتاده زراعت گندم و جو که داشتم محل اطمینان و امید واری نبود چرا

که بارها خرمن برداشته هرچه ازچنگ گدا واوطی ودرویش وآفت بیرون رفته بغارت ضابط و مالك ودكاندار ومیوه فروش انحصاری ومالیات تریاك وباندرول و غیره وغیره رفته گویا در ایران قرعهٔ هر نوع بدبختی و مذلت وبندگی واسارت رابنام یکمشت دهقانان صحرائی زده‌اندکه در مدت شانزده هفده سال مشروطه این همه حامیان رنجبر یك قانون محکم محض آسایش ماها انشاء واعلان نشده مگر اینکه سلب قدرت مالك را از سر رعیت کفر پنداشته اندوهرکس هرنوع غارت نماید ثواب اخروی واجر جمیل دارد

فصل چهاردهم آمدن بختیار بسوی خانهٔ خود وخیالات او

القصه باکاروان غم و خیالات وارد خانه شده وبه بحر تفکر غوطه‌ور شدم که برای روزگار آیندهٔ خود چه تمهیدی نمایم و از چه راه لقمهٔ نان بی منت این وآن تحصیل نمایم ـ در ایران فکر ثابت و سلامت مردود افکار مشوب ومغرضانه ونابکارانه مستحسن ومطلوب میباشد خیالات عالیه خفه ورفتار ادائی زنده میباشد منهم تصور نمودم بروم طهران در یکی از وزارتخانه ها بعنوان فراشی یامهتری دست بکار شوم از عدم مساعدت بخت خود میترسیدم خاصه در این دوره که درسال یکی دو مرتبه کابینه عوض میشود و نوکر معزول میگردد واگر هم کابینه عوض نشود ومدتی استقامت ورزد بالاخره بوی گند رشوه وتعارف ودزدی آنهافضای ایرانرا متعفن می نماید وساقط میشوند ـ وسخت ترین مجازات آنها آنکه آنهارا ازایران تبعید نموده باروپا میفرستند که اندوخته را در قبرستان مملکت ایران خرج نکنند حرام شود لامحاله درارو پا صرف شود که زحمات غارتگری بهدر نرفته باشدالبته دراین صورت نوکری وزارتخانه برای چون من آدمی جز سربی کلاه بودن چیزی نیست ع سلي

الخصوص که کابینهٔ بی صبر بی باك در دزدی چندان دوامی نخواهد نمود
باز خیال نمودم داخل ادارهٔ مالیهٔ ولایات شوم وخود را بصورت دزدان در آورم ودر
میان اداره وپشت میز تأمین آتیهٔ خودرا بنمایم از این رهگذر اطلاع داشتم که بسا
اشخاص بجهة کار جزئی رشوهٔ کلی میدهند وکار بچنگ آنها نمی افتد ! گوئی اتحاد معنوی در
بین آنها است وجنسی غیر انسان میباشند ویا آنکه استاد ازل قبائیرا بقامت اینها
دوخته وبحکم وراثت نه بطریق استحقاق اشغال مقامات ایران نموده اند از اینهم
صرف نظر نمودم . ونیز خیال کردم مدافع وطن شوم وازقید ظلم سایرین رهائی یابم
وخود ظالم الظالمین شوم بواسطهٔ اینکه رؤسای این اداره خیلی از شهریه وفوق
العاده و ارزاق قشون میبرند رغبت نکردم بعلاوه زوجه ام و مادرش بیکس وبی
معونه میمانند . دیگر آنکه گفتم وکیل عدلیه شوم ویك جلد قانون محاکماتی
خریده با جزوکش وتعلیمی بلندی باتك و پوز سادهٔ باادارهٔ مبارکهٔ عدلیه داخل
شده وبا قدری پرروئی و بیدینی وسست اعتقادی هر روزدامی گسترده وشکاری بدام
گرفته بحق یا ناحق وکیل مدعی یا مدعی الیه گردیده هر روز بشعبدهٔ وجهی بگیرم و
روزگاری بفراخی معیشت بگذرانم و اگرچنانچه احیاناً محاکمه درعدلیه هم شد اولاً
اگرطرف ازوکلای عدلیه و همقطاران خودمان باشد امتدادمدت محاکمه و غالب و
مغلوب بودن طرفین و کندن کلك هردو بدست خودمان است وتصرفات بیجای ما
در مواد قانون محاکماتی بیشتر از رئیس عدلیه است . ثانیاً چنانچه طرف بنده
خود شخص مدعی باشد صرف نظر ازاینکه ازقانون محاکماتی وپیچ و خم وطفره و
هزارگونه نیرنگهای عدلیه بی اطلاع است ومدعی وکیلرا محکوم نماید معهذا هیچ
نشود باید مال مدعی را مدعی الیه باخسارت بپردازد واحدی تخم آقای وکیل را

نخواهد گرفت وابداً قانونیهم وضع نشده که هرگاه وکلاي عدلیه هرکدام طرف نا-
حق را بگیرند پس از محکومیت که سبب معلومي نا حق بودن یکي از متداعیین است
شخص وکیل را اعدام نمایند!! فقط کار وکیل پول گرفتن است. بحق یا ناحق چرا
که همهٔ اهل ایران می دانند هرگاه دو نفر مخاصمه داشته و کارشان بمرافعه کشد یکی
از آن دو ذیحق وحسابی است و دیگري بيحق و ناحساب است و وکلای عدلیه
وکالت طرفین را قبول می‌نمایند حق وناحق را باهم چون سباع درنده میخورند وابداً
نزد آنها شتر صالح وخر دجال تفاوت نمیکند واین خود معلوم است یکی ازدو وکیل
بیدین است که میخواهد باطلی را بلباس حق جلوه دهد، وترس از احدي هم ندارند
من باین کار خیلي میل داشتم واگر میدانستم که خیلی بی اطلاع وکم رو نیستم حتماً
داخل میشدم بد بختانه از روز اول تحصیل پر روئی هم نکردم بااین حال وکلا ی
عدلیه سه روزه مرا مفتضح نموده ودیگر روی شهر وبازار ندارم ونیز مي‌اندیشیدم
داخل ادارهٔ مالیات غیرمستقیم شوم که در محاسبات آن ابداً استقامت نیست ومساعد
با سواد من است هیچوقت محل ایراد نخواهم بود اگر اقبال یاوری کرد یك نفر
مفتش بي حقوق خواهم شد وتریاك مصرف شهریه دهات را قبول نوده ویك نفر
نظامي پیاده از اداره برای قوت کار خود میگیرم و نظامی را پیاده جلوخود
انداخته بمحل وسیعهٔ مأموریت آورده هرچند روز از یك رعیت پدرسوخته مال
سواري براي او گرفته اورا سواره نظام مینمایم ودر هرجایکنفر تریاکی سراغ نمایم
واگر در قریه عطاری باشد ماهی چند لول تریاك با باندرل بآنها میدهم وپول آنرا
میگیرم و بعد ازماهی همان تریاك را کمتر از نصف قیمت خریده بجای دیگر برده
میفروشم و در ضمن قاچاق چي گری هم نموده دخل کلي میبرم وبعلاوه یك

جمع وافری وافوري رعیت و عبد من میشوند وهر لحظـه از ترس اینکه یك لول کمتر تریاك بآنهـا بدهم همه نوع هدیه و تعارف ورشوه با هزار تملق تقدیم مینمایند و اگر غیر ازاین رفتار نمـایند طریق تا حساب که مفتوح است ونظامی هم حاضر هزار گونه اسباب برای آنها میسازم تریاکی‌هاکه لیاقتی ندارند واشخاص غیرتریاکی نیز درزمینهٔ اقتدارمن قدرت تکلم ندارند چراکه اگر بخلاف میل من رفتار نمایند تریاك باندرول موجود ونظامی حاضر فوراً ده بیست لول باومیدهم وبضرب شلاق پول آنرا وصول‌مینمایم و بر فرض شخص مد عیهم خیلی زرنگ باشد برود بمرکزپس ازقدري معطلی وخـرج و خسارت که بی‌گناهی خود وظلم‌مارا ثابت نماید آنوقت یکورقهٔ باو میدهند. بختیار این شخص تریاکی نیست ومن‌بعد مزاحم اونشوید اما بعد ها هر روز باسم تفتیش چون لشکر اجنه خانه او را زیر و رو مینمائیم و اورا میان ولایت بد نام و رسوا میکنیم تا ناچـار شود دهـن مارا دیده‌راحت شود و جرم قاچاقي و زیر پا نمودن سرآمد دخلها است و اگر مفتش نشد قپـان دار انبـار مالیه‌وشعبات شوم من‌بیدیني نمایم برای رئیس دزدیده همینکه بی‌انصافی و دزدیم شهرت گرفت با اینکه شکایتها هر چه زیادتر شود احترام من نزد رئیس زیاد میشود وکار من رونقی پیدا نموده مودیان مالیاتی از ترس غارتگری من بنای دادن تعـارف و رشوه از نقـدي و جنسی گذاشته خانه ام را آباد مینمایند که شاید کمتر از بار آنهـا بدزدم ــ و خوبی اداره همین است که‌هر چه دزدی بیشتر نمـائی و زیاد تر ظـالم و بیدین باشی دخلهای خـارجی زیاد تر خواهـد شـد و مسئولیت کمتر چنانچه بلدیه واجزاء و شعب آن با همهٔ کثافت وتاریك کاری جز یك قسمت دسترنج بدبختـان را مصرف تعیش خود نموده پاك کرد بد بخت که

که بظلم مالك الاغ اورا بار نموده بشهر یا قصبه مجاناً میفرستند بیرون دروازه یك مالیات باسم بلدیه ومعارف از او میگیرند وخط زنجیر هم یك مالیات میگیرد حتماً کپنك اوفروخته میشود من اگر قپاندار میشدم البته مقام من عالی‌تر واهمیت من بیشتر بود این‌کار ممکن‌الحصول بود اما وجداناً نتوانستم قبول آنرا بر خود هموار نمایم چراکه ترقی وپاکی و درستی و راستي این اداره برعکس استعمال میشود ترقی در غارتگري‌فقرا وزارعین بد بخت است خود خوري وبرئیس برسانی دوسیه ات بپاکی مرقوم میشود درستی و راستی موجب خرابی کار و سستي اعتبار میشود زیرا کسی که مفتش وقپان دار ومصدرکارمیشوندبایداول شقی‌عالم وعامل جمیع قبایح وشنایع باشدو الاکار او بی رونق وخانهٔ او بی زینت است من نیز صرف نظر نمودم

خیال دیگر نمودم که بروم داخل ادارهٔ راه شوسه شوم و سفا رشنا مچهٔ یکی از مدیران جراید را گرفته بدان ساحت پر مداخل وکم زحمت راه یابم که بهتر ازادارهٔ گمرك وعایدات آن صرف تعیش این وآن میشود

باز خیالی جلو خیالم راگرفت باین معني که‌نوکری آن اداره نصیب هرکسی نیست بمزاید میفروشند و وقعی بتوصیهٔ روز نامه‌چی نمینهند بلکه خواهش وکلای پارلمان هم چندان مؤثر واقع نمیشود !! توکه یکرأس گاو داری بچه استحقاق آرزوی این مقامات رفیع را مینمائي پیر زنی را مانی که با کلاف ریسمانش خریدار یوسف زر مسکوك شوي ــ امتداد این‌خیالات که در دوائر دولتی روم و برای خود شخصی شوم با وضع کردی و تلك و پوز خود مناسب ندانستم بکلی صرف نظر و از ضمیر خودمحو نمودم و بخیالات کارهای بی مایه افتادم اول مصمم شدم که‌یك فرد گاو را فروخته عمامهٔ سفیدوقباي سبز وشال سفیدو یکقبضهٔ ریش وزیرجامهٔ

گشاد ونعلین وعصا وعبا خریده آخوند دهاتی شوم وبا این جزئي سواد حاکم شرع وقاضی القضاة گردم چون بسااشخاص بحسب وراثت یا بسندلباس ظاهر روزگاری تعیش نمایم از بدبختی خود و ندانستن چندکلمه عربی که باید محض اظهار فضایل خود بیا فم محروم بودم و لهجهٔ کردي من مزیدعلت بود ترسیدم مبادا حسادت فوق العاده که‌درمیان‌این طائفه است یك گردن کافی پیدا شود باچندکلمه عربی که من معنی آنرا نمیدانم مرا محکوم نماید وحدشرعی خورده تکفیرومفتضح شوم و از این‌کار گذشتم خیال‌دیگرمرا بدرویشی‌رهنمون‌شدکه‌خرقه‌وپاتاوه‌وتاج‌وتبرزین بوق‌و تخته پوست تحصیل نموده باسم علی جان محبان او را بگیرم وپر روئی ومبرمي‌را از حد گذرانده ساعتی چون سگ سوزن خورده درجائي آرام نگیرم تا مالی بچنگ آورده و راحتی اختیار کنم سرمایه‌هم لازم ندارد اول پول آن دخل‌است باز از دست درو یشهاي شاعر منش و یاوه گو که برای سخنوري سر شاخ‌مرا میگرفتند و مرشد های صاحب تخته پوست هرگاه بچنگ آنها میافتادم مرابخاك سیاه مي نشانیدند واین اندیشه نیز چون سایر خیالات از نظرم محو شد باخود گفتم بروم کرمانشاه شاگرد استادعلي بنا شوم که در مدت‌یکسال‌بنای مشهوري گردم واقلاً روز ی دو تومان یا پانزده قران گرفته مشغول بنائی میشوم عایق و مانع این مقصود حرص وآز آقایان معمار باشیها بود که‌چنان کارگر و بناهارا اسیر خود سا خته اند تا امر معمار باشی نباشد کسی آنها را ببنائی نمیبرد وهمواره بایدنصف حقوق خودرا باین فرقه بد هند تا کار بآنها رجوع شود و بعد گفتم برو‌م‌ادارهٔ گمرك ومثل حمال های کردستانی بار بدوش کشیده روزی چند قران‌برای معیشت عیال خود تحصیل نمایم آنهم ازبیم حمالباشي های گمرك که سخت رسمیت‌پیدا نموده‌اند ترسیده

و بر خود هموار نکردم که من بار بدوش برم و فایده را دیگران خورند از اینهم گذشتم بدبختانه بلوطی گری و میمون بازی و معرکه گیری و شعبده نیز اطلاع و سابقهٔ نداشتم که جیب و بغل حمقا را خالي نمایم بالاخره قطعاً مصمم شدم گاومرا فروخته سرمایه نمایم و بگوشهٔ یکی از شهر های ایران ساکن شده پایهٔ دکانی گرفته مشغول دستمال فروشی و جوراب و پاره اشیاء خارجه که بازار ایران مملو از آن است بشوم با شدت امساك وصرفه جوئی فوق الطاقه مدتی نمیگذرد صاحب اعتبار و مال دولت خواهم شد چون ملك التجار ها و حریریها و ماهو تیها ووو از اعتبار و سرمایه یك دو قطعه ملك رهن نموده و بعد در عوض تنزیل پول و انقضای مدت تملك مینمایم پیوسته اجناس نوظهور خارجه بوطن خود وارد مینمایم و بر کثرت ملك و قریه میافزایم

و هیچوقت هیئت حاکمه ایران مرا و سایرین را مجبور نمینمایند که حق خرید نداشته و پول خودرا بامتیاز خط آهن و ایجاد کار خانه جات مصرف نمائیم

واگر خدای نخواسته در اینجا هم بخت یاوري نکنند نقصی وارد شود معهذا میتوانم بقوه همان اعتبار چندروزه مبالغی کلاه این وآن بردارم و مبلغ معتنابهی نهفته و در خانه یکی از آقایان علماء پنا هنده شده نوشتهٔ المفلس في امان الله گرفته احدی را یارای دم زدن نباشد حتی قانون موضوعه مملکتي هم در این باب اظهار عجز مینماید خاصه آقایان پاتوق تکایا حامی و حافظ من خواهند بود

با همه حال صرفه با من است ـ سایه نشینی و بدو زرع دکان قناعت نمودن و در شهر بودن البته بهتر از جلو خورشید و بیابان گردی و ویرانه نشيني است محض این که مبادا پاره خیالات این خیال را هم وارونه نماید از جاي خود بر خواسته به

تهیه کار افتادم در اول با رعایای قریه در باب محصول سبز خود که خیال فروش داشتم گفتگو نموده بعضیها مشتری شدند اورا فروخته پول نقد وجنسی درعوض قیمت دادند و خواستم شخم وورث خود رابفروشم کدخدا مانع شد وگفت این راجع بمالك است اولاً کسی ازشما نمیخرد و اگر بخرد مالك باو نخواهد داد عبس خیال بیهوده نکنید ازآنهم گذشتم دیگر گاومزبور باسدآباد برده اورا فروختم پنجهزار سوق الدواب و پنجهزار دلالی ازمن گرفتند چون دنبال خیال خود سیر مینمودم نصفه قیمت گاو بمن رسید

و بعد اسباب کشاورزی خودازگاو آهن ودار برگ ونیله راتمام فروختم اهل قریه را خدا حافظ گفته و بامید دیدار عائله را با پای برهنه کوچ داده روانه شدیم

بدبخت تا بکجا میکشد آبش خورما

اشعاری است از طبع نا قابل این فانی احمد خدا داده مدی

تحریر شده ــــــــــــ بعون الله

ما کشاورزو دهکان ایران سوخته رخ ز خورشید رخشان

در فصول و ایام و لیالی بار کش رنج بر همچو حیوان

رنج بسیار و فاقد ز راحت دخل بسیار و از بهر دزدان

داس بر مشت و بر دوش کوزه خار در پا و خون در گریبان

نان و جو در کمر کار در بر چشم پر اشك با قلب بریان

پای بر بیل و بر دست کاران تخم بر دامن و دست افشان

بستر از خاك و خاشاك داریم خانه چون گور و یا همچو زندان

دائماً انفعال زن و اهل | عاری از ستر عورت بدوران
کافل الناس از رزق روزی | خود بلا بهره چون روزه داران
گشته ایجاد از دست ما ها | قلعه و پارك راسقف بنیان
حق یك مسکني نیست مارا | در همه مملکت های ساسان
قدرت شوکت شاه و سرباز | عزت یار لمانی بطهران
گشته انشاء ز اقدام ما ها | آمر و ناهی و حکم و فرمان
وز حریت ز قانون مساواة | جمله مائیم از آن بی نصیبان
حاصل رنج یك عمر زارع | گشته یغمای غول بیابان
جمله محروم از عدل و قانون | جمله مهجور از حق انسان
جمله هم چون اسیر و عبیدیم | جمله در جنگل و ظلم عدوان
تیره روز و سیه بخت مائیم | رنج بر کارگر لخت و عریان
روز و شب در تکاپوي و سختي | غافل از غارت مفتخوران
دست و پا خسته از خوار صحرا | بهر عیش وکیل و وزیران
غارت از زید و مسؤل مجلس | گله پر کنده ز اغفال چوپان
گله از گرگ نبود گله مند | ظلم بر ملت از کفر سلطان
راعی و قاعد و حاکم ماها | حامی و حافظ عدل احسان
گرگسان یوز وش دیو سیرت | حیله گر پر خطر ظلم و عدوان
بیشتر ها توقع نشاید | در زمینی شبان است سرحان
بار الها بآهی که نالند | رنجبر ها بچشمان گریان
حق آن انفعال زن و طفل | از براي معیشت پریشان

فاقد از حق و قانون و انصاف — جمله مأیوس از برگ و سامان
انتقامي بکش سخت و پر زور — وز سبب های این تیره بختان
ایزدا حق پاکان و نیکان — آه بی چارگان صبح گاهان
حرق کن غرق کن دفع فرما — غول ایران و مردم فریبان

احمد ای اهل مأوا تو بگذر
درد رعیت گذشته ز درمان

خاتمه

بر دانایان پوشیده نماناد درمملکت ایران این یك گروه کشاورز ودهگانی اصل رنجبر وزادهٔ صعوبات وشدائد روزگارند چندین حزب از رنج دست وحاصل زندگانی آنهاتعیش ومفتخوری مینمایند شرح آنها ازقرار ذیل است ازاسفل شروع میشود تاباعلا ۱ گداها ۲ صورت گردانها ۳ لاتهاولوطیها باجانور وبی جانور ٤ درویش هاو اقسام آنها ٥ ملاها وعمامه‌سفیدها ٦ سادات واقسام آن ۷ کدخدا ومباشر ومالك واتباع آن ۸ نایب‌الحکومهای بلوك واجزاء آن ۹ پستهای‌نظامي وامنیه ۱۰ بزازها و دکاندارها وپیله ورها ۱۱ قصابها وجلابها و بزگیرها واقسام آن ۱۲ مفتشین ومحصلین مالیاتهاعموماً ۱۳ هیئت‌حاکمه ودوائرعموماً ـ این‌احزاب سیزده گانه مع‌فروعات وشعب آنهارنج‌دست یکفرقه‌را من‌غیر حق‌میبرند ومیخورند امادرممالك خارجه‌بخلاف ایران‌اگر این‌فرقه ولو بیعلم وسواد وعاري ازفهم‌حقوق بشري‌باشند خواه‌کوهستانی یادهکانی خواه‌سیاه یاسفید خواه‌صاحب یاعبید درمقام اجرای‌قانون یکسان حقوق همه‌گان محفوظ ومضبوط قانون‌رفاه وآسایش هرحزب مقرر ومعلوم وامتیاز دربین ممتاز دانسته مال ودارائي وکثرت ضیاع عقار وفزونی علم وبسیاری هنر وسجل بی‌آلایش ابداًنزد قانون‌اثری ندارد وبشر رافرق‌نمیگذارد

البته درمواقع دیگر آن شرف و افتخار بآن اشخاص عاید خواهد گردید بحمدالله عدلیه ماهم همین عدالت را دارد وقانون را برحسب میل خود جاری مینمایند ازاسم عدالت وقانون ایرانیان را بی نیاز وضمناً بری بلکه بوحشت انداخته اند فرسنگها گریزان وراضی بحکومت وقضاوت هر نادان ومستبدان گوئی فرق سیزده گانه محض نحوست طایع این یك مشت تیره روزگار ایجادشده زیرا که بهروسیله متمسك وبهر طریقی متشبث گردند ازچنگ آنهارهائی ندارند ومدت هجده سنه است ازعمر مشروطه ایران میگذرد ومجلس مقننه پنج دوره طی مینماید اولاً قانونی بااجرای آن برای انتخابات برقرار نشده که عامهٔ ملت باستان را درآن ذیحق نماید که آزادانه بتوانند باولین وظیفه ملی ووطنی خود که انتخاب عناصر صحیحه سالمه باشد مجاز باشند ورفع بدبختی آنهادرآتیه بشود چرا که برقارئین محترم پوشیده نیست بواسطه اتحاد ودسیسه و فزونی ملك ورعیت وپول یك جمع واحدند که وکیل بالاعزل ولایزال هستند علی الخصوص دلالهای آراء ووکیل الوکلا هاهم ازخوددارند ممکن است درهمان روز ولادت وکیل ملت شوند ویااینکه بخواهند کار محکمتر وبی عیب شود دریك ماده تصریح نمایند که وکالت برحسب وراثت است رسمیت ظاهر حاصل خواهد شد چون آخوندها و وزیرها وحاکمها واجزاء اعضاء دوائر وووو بنده قول میدهم محل ایراد نخواهد بود - یاازچنین احمال توقع اغصان نیرومند وبار ورداشتن دور ازتمیز و حسرت انگیز است

البته نباید رعیت درتمام ممالك ایران حق یك سکنه وخانه داشته باشد واگر ناموس اورا مسافتها برباد رود غیراز شب نباید درروز قدرت فرار بدیار دیگر نماید البته سزاوارحقوق بشری وملیت نخواهندبود ونباید جان مال آنها اسیر پنجه فرق سیزده

گاندبوده واگرزمینی وقف نباشد درغیر آن حق دوذرع زمین ندارند حفر نمایند مرده خودرا دفن کنند وهرصاحب ملك مختار بلاشرط است بهرنحوبخواهد بارعایای خودسلوك نماید قانون آسایش رعیت بسته بقوانین موضوعهٔ صاحبان املاك است ودخالت درکار دهاقین افراد هراداره کشوري ولشکری میتواند) چنانچه نمیتوانند تجاوز احدی نمایند وظلمرا عدل خوانند وشب را روز دانند وچه فرق دارد والیها ومالکین سابق بقوه وقدرت تام رعیت را اسیرقهاریت خود مینمودند ودرصورت تمرد آنهارا بهپی عمارت زنده بگور میگردند ـ یاامروزه که پاره ملاکین که ازتجارند وصاحب مایه رعیت نادان بدتر ازحیوان را بمبلغی جنس یك لا دولا ومبلغی پول فرع اندرفرع زرخرید نموده دراینصوره آزادی علاینه خرید وفروش میشوند و هرگاه زن اورا گائیدند وغیرت او بحقارت تن درنداد وخواست کوچ نماید بجائي دیگر برود مالك مزبور مطابق سند که انگشت شخصي رعیت بدبخت بپای سند ازهزار مهر ملاها ومجتهدها وآخوند ها معتبر ترمیباشد گذاشته شده حساب مشارالیه همواره مبلغي ازدارائی اومتجاوزاست بایدهستی خودرابدهد وبعدها باجمعی اطفال صغیروکبیر ازگرسنگی تلف شوند شکرخدا که حدیث المفلس فی امان الله نیزنمیدانند واگرهم احدی ازآنها پی ببرد دربیرونها کسی که معاونت رعیت نماید لجا است وجود سیمرغ وکیمیا است حرف حسابی درگلوی بدبختان خفه میشود تاچه رسد بحیله شرعی

بلی زندگانی واسارت امروزه رنجبران ایران را میتوان مقایسه باسی وسه سال قبل از میلاد مسیح رومیان نمود که تقریباً هزار ونهصد پنجاه سال قبل ازاین سکنه رنجبر ایطالیا همین عبودیت راداشتند ولاکن برای آنهاقائدفرزانه وحامی بی آلایش

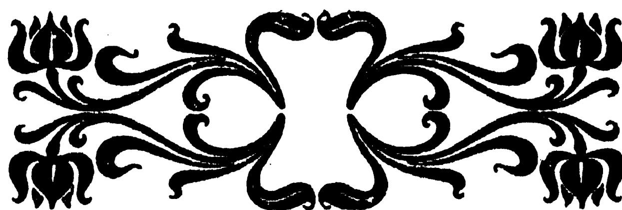
چون (تیبریوس) بوجود آمد که جان خود را در راه آزادی این فرقه نثار نمود و خون جوشان و مقالات مؤثر او زنجیر اسارت فرقه کارگر را پاره نمود اما در ایران هنوز کسی پیدا نشده یکقدم برای آسایش نوع خود جلو گذارد و اقدامی نماید غیر از فرق سیزده گانه دکتر ها و دواخانه چیها که خودرا خادمان نوع انسان معرفی نموده اند و چون سایرین در غارتگري خود متعمد و بي پروا هستند ملت بیعلم غافل را میچاپند مثلاً آقاي دکتر بایدحتماً نسخه دوا برای مرضا بخط فرانسه وانگلیسی ولاطین بنویسد که مریض فهم آن نتواند و نسخه مزبور باید بدست دواخانه چی آقای دکتر برسد یك لا دهلا یاخود بانصاف دوافروش انحصاري پول ازمریض بدبخت بگیرد ـ ودیگر باید اسامی دواها بزبان ولغت فرانسه وانگلیسی وآلمان وغیره باشد که براهالی اسیر بدبخت ایران مجهول باشد واسم مرض را هم در ردیف دوا بلغت خارجه میگویند برای هر مرض جزئی اسم بزرگ وهر دوای قلیلی اسامی غیر مستعمل قرار میدهند هرچه قدر اشتهای مبارکشان بکشد پول میگیرند ـ ای بسا مرضای غنی که جان ومالش در دست دکتر به یکروز تمام شده وخاتمه یافته و حق القدم آنها مأخذ صحیح ندارد ازصد تومان تادو قران میگیرند ومطب آنها پر از مریض ودیپلم خارجه آنهارا ازممیز ومصدق خلاصی بخشیده و بحمدالله جدیداً مطب و دواخانه انحصاری آنها بهم پیوسته ـ اینکه آقای دکتر اول سال دارای پارك و عمارت سال دوم مستغلات و پول نقد سال سوم املاك و توسعه هکذا بهترین وراحت ترین دخلهای ایران دکتري و دوا فروشی است که هیئت مقننه نمیتواند آنها مجبوراً نسخه خودرا بزبان وطنی معمولي نویسند واسامي دوارا حتی المقدور ترجمه بلغت فرس نمایند واسامی مرض بپارسی اسم گذارند که افراد ملت

بداند چه مرضی دارد وچه دوائی آقای دکتر باو میدهد و قیمت وحق دکتر چه میباشد ـ والله این‌اقل دیگر ازممالك خارجه دلیل برای وطن خود اقامه نمینمایم چرا که ننگ نژاد و ملیت مارا بیشتر ثابت مینماید (ماشاء الله از ماهـا ایرانی که اروپائیها خیلی عالمند) فضل سایرین بما ها چه مربوط افتخار بملت غیر مارا چه‌حاصل البته سبب این‌بی رونقی وخود سری فرق‌واحزاب ومفتخوران بواسطه عدم مجازات ولا قیدي مجلس است که احکام قصاص بمثل پیغمبر را زیر پا گذاشته همگـی راخودسریله‌ورها نموده‌اند ـ بادعای تدین احـکام دین‌رامنسوخ مینمایند (ماشاءالله چشم بد کور دور) پیوسته از خیالات عالي و پیس بینهای خیلي‌تاریك گفتگو مینمایند خانه مسکونی پراز زبیل و حشرات است در صدد دفع آن و تمیز آن نیستند (بخیال موهوم پارك و باغ بستان) خودرا و ملت را اغفال مینمایند اشعار ذیل وقتي در جواب آقای میرزا صادق بروجردی قلمی داشته

تا کی ای گنج براز رنجبران گوئی تو — نیست خو شبختي اینها بلسان من تو
آخر این ملت بیچاره مکرر دادند — قدرت و عزت و شوکت بکسان من تو
این امیران وزیران وکیلان بودند — حامی رنجبران جمله بسان من و تو
چون‌سوارخرخودگشته‌کی‌ازملك‌وطن — یادآریم ز دهکان فقیران من و تو
بینوائی من و تو حامي اینها کرده — بغنا چونکه رسیم لال زبان من و تو
بخدا فرقهٔ بیعلم پر احساس بودند — دیلـکاني است حموده بعیان من و تو
هرچه هم‌ظلم کشد زحمت وسختی بینند — مستعد ماده کند محض زیان من وتو
تاکی از جور زمان احمد کرد مینالي — گله‌بیصاحب‌وباشیم‌چه گرگان‌من وتو

اگر چه این عبد برزخ بین مفتخور وزحمت کشي واقع شده وخداوند عالم‌الخفیات

از منویات بندگان آگاه است میتوانم ادعا نمایم فکر من بی آلایش و خالی از هر گونه اغراض میباشد نه چون پاره مدیران جرائد بخیال فریب خلق و خیانت بمجمع بشری و فواید شخصی اوراق روزنامه خودرا سیاه نمایم برخلاف گفتار رفتار نموده مفاد آیه کریمه یا ایها الذین آمنو لا یقلون ما لا یفعلون گردم رجاء واثق آنکه خللي بعقیده ام راه نیابد ولا تزد الظالمین الاتبا را و نیز خداوند تعالی آسایشی عنایت فرماید کتاب جدید (باستان پدری نژاد کرد) بانجام رسد باقواعد و دلائل حکیمه خدمتی پس از قرون مدیده به نژاد این ملت بخت برگشته نموده باشم



در مطبعه شرکت سعادت کرمانشاهان بطبع رسید